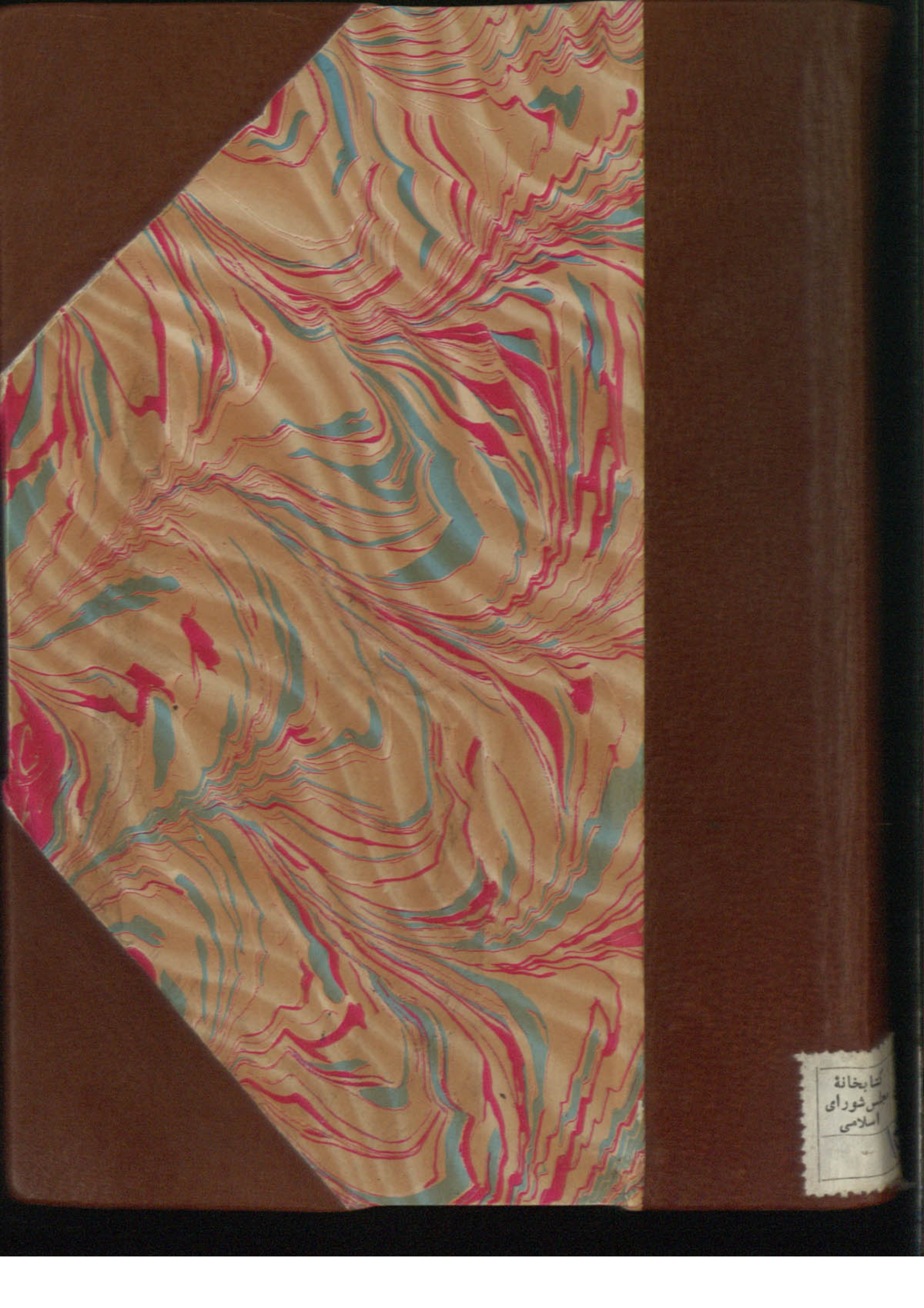
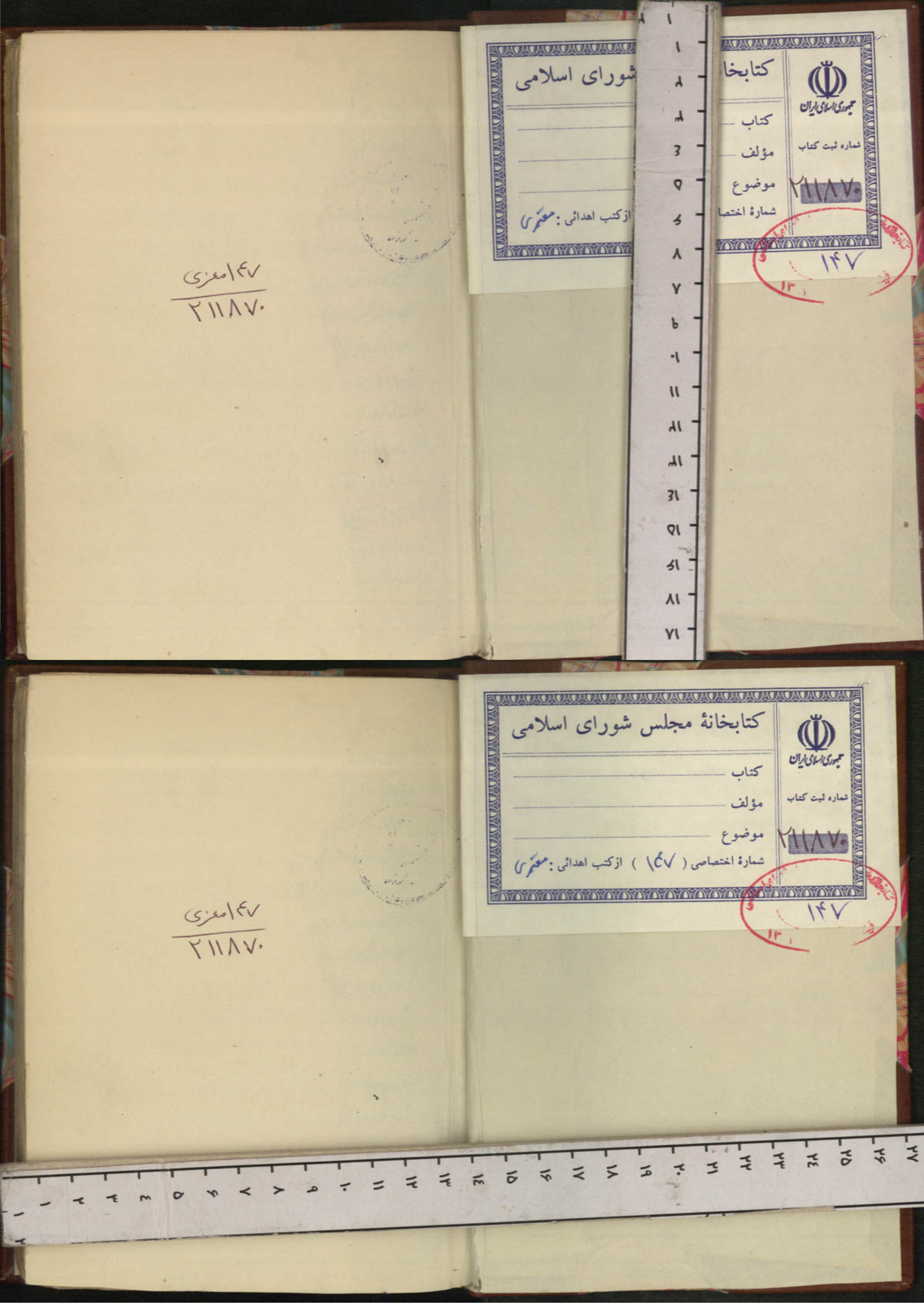
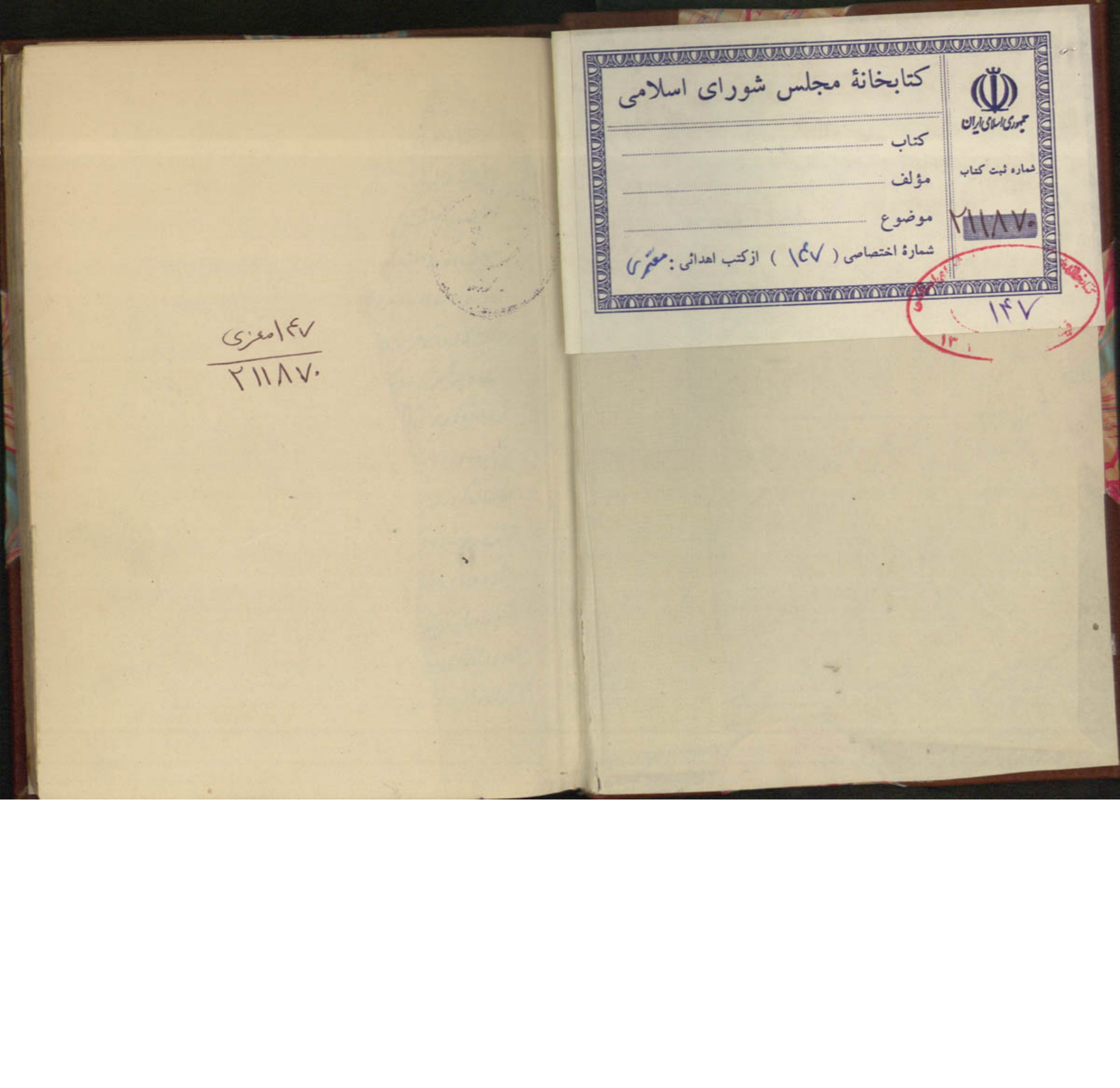

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۱۸۷۰
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۴۷) ازکتب اهدائی : معزّی
۱۴۷
۱۴۷ معزی
۲۱۱۸۷۰



در فضاء صحرا

فی جنة عالیة

نارسیده خلعتش
حدیث آمده است که
خوبی و بر بلندی بدارند و خا
انکند که عدد آن جز خدای
ست و بسا کس که بدو نا
فرمان آید که هر مؤمنی که
حق کرده و اجتناب
مؤمنانی که در طاعت
خلعتها در پوشند و د
باشد و در ماه رمضا
از آن جامها بر گزینند
شود و ایشان از امی سو
که خداوند این جا

...طاعت و عباد
... و شما ترسید
... نعیم مقیم خواهند بود
...ت خود بفروخته
... و روز ماهستی بخبر
... عمال باشی دوزخی
... که درین ماه از فیض فضل
... نامه عصیان و لوح
...یان ات
بیت
... تا کی ا... خبر
... در دعوت ازآن
...ل تار بوی ناشنیدن
... از حضرت جبار ندا
...ی هست که حاجت
...ب میخوانم و تو در خوا

سیاه گردانند و ستارگان را فرو ریزند که اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ وَاِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ پادشاه عالم در بعضی کتب گفته است همه عالم از برای شما آفریده‌ام و شما را برای خود آورده‌اند که مردی وین دار بود صورت لیس کریه داشت روزی آینه در دست درین اندیشه بود که چه حکمت بود در آفریدن روی زشت من از میان آینه آوازی شنید که حکمتی فِي خلقك وحکمتی فِي قلبك حکمت من در خلق تو حجت منست در حشر توای درویش صورت پادشاه سیرت ترا پادشاه آفریده است زیراکه از تو معرفتی خواسته است و پادشاهان را پادشاهان شناسند اشارت ایشان بشارت در کلام مجید ست خطر شما بزرگست مرتبه شما عظیم است اگر ظاهرتان خاکیست باطنتان از عالم پاک است و در دو کون کفو شما کیست لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِي اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ هفت قبه خضرا برکشید و بکواکب ثواقب مزین گردانید و هفت دایره غبرا بگسترد و خیال سیارات را نصب کرده خورشید عالم آرای را مدور کرده و ماه آسمان بهای مصور و کون را بجمال ایشان منور هیچ یکی ازین موجودات بدین تشریف مشرف نگردانید که فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ صورت ترا چنان خوب و نیکو آراست که بهرچیز که ترا بدان تشبیه

حکایت

کنند تو از آن خوب‌تر و نیکوتر باشی آنکه هر دو چشم ترا بنرگس تشبیه کرده در زبان او قاصر بود نرگس بینا که دید آنکه ابروی ترا بکمان تشبیه کرد کمان که تیرش ترکان باشند که دید آنکه زلف و عارضت را بشبه و عاج تشبیه کرد جاهل بود شبهٔ دلربای و عاج شورانگیز که دید آنکه قد ترا بسرو مانند کرد کوتاه اندیشه کرد سرو خرامان که دید آنکه خد ترا ماه تواند خطا کرد مانند رخت ماه بر آسمان که دید صورتگران بسیارند لیکن بر آب و آتش و باد و خاک هرکسی صورتی نتواند کرد صورت نگاران از آب احتراز کنند سر قلم را از آب نگاه دارند و در تاریکی نتوانند نگاشت او در سه تاریکی فِي ظُلُمَاتٍ ثَلٰثٍ در شکم مادر و تاریکی شب و رحم صورتی نگارد که جمله صورتگران از آن عاجز مانند

لطیف

رباعی

از روی تو نسخه بچین در دستند ❊ آنجا که دو صد شکر جابک دستند
در پیش مثال روی تو بنشستند ❊ انگشت گزیدند و قلم بشکستند

صورتگران با آلت صورتی برازند یعنی او بی آلت صورتی برآورد با چندین عجایب از پاره پیه دو چشم بینا پدید کرد از پاره استخوان دو گوش شنوا پدید کرد از پاره گوشت زبانی گویا از قطره خون دل دانا ترا مثال کوشکی آفرید همه بنایان عالم اساس و قاعده بنا قوی نهند و هرچه بالاتر میروند می کاهند او تا عده کوشک

لطیف في الحواس

تو از ساقها باریک نهاد و هرچه بالاتر ست سطبرتر کرد تا بدانی که این بنا قایم به بنا نیست چنانکه او با کس نماند فعل او نیز با کس نماند هرچه درین جهان بزرگ آفرید در نهاد مختصر تو تعبیه کردست بر مثال آسمانست سمع و بصر بر مثال شمس و قمر از آنجا که لب تست تا آنجا که حلق تست بیست هشت منزل بیافریده است و برزگر تقدیر را فرمود تا تخم توحید درو نثار کرد که اُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيمَانَ پس ای بندهٔ ما گاه در آفاق عالم تفکر کن و گاه در نفس خود نظر کن تا تغیر آن و اختلاف این ترا بمعرفت ما رساند درین آسمان که سرا پردهٔ مسبر مقدسان و نشیمن روحانیانست نظری کن تا آیات صنع ما را مشاهده کنی بدین دو گوی زرین نگر که در میدان فلک در خم چوگان تقدیر افکنده‌ایم یکی را بروزی گردانیم و یکی را شب یکی را منزلی ساخته و یکی را منزلی نهاده این زهره آن دارد که در منزل آن تصرف کند و نه آنرا رخصت آنکه یک لحظه در مقام این توقف کند هر یکی را از برای شغلی و مهمی بدو حواله کرده‌ای آفتاب تو که خواهی عالی لشکر وجود خود را پراکنده کن بعضی را بباغها فرست تا میوه خام پخته گردانند و بعضی را بعروق زمین فرست تا هرکجا دانه بیابد عنان جانش گیرد و از جرم دل زمین برآورد تا آدمیان زود بمقصود رسند ای ماه ترا بیست و هشت منزل

تقدیر کرده ایم و قدرت منازل تا فرزندان اجل بام و سرپوشیدگان عدد ایام
خود بدانند که ولتعلموا عدد السنین والحساب ای ستارگان شمار رهبری
کنید بندگان ما را در ظلمات بر و بحر در باب دنیا هدایت تو خواست در باب دین
ضلالت تو کی خواهد اگر در دنیا ستاره را رهبر تو گردانید در دین هم ستارگان
نزا رهبر تو گردانید که وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا چشم بر ستاره
دار که دلیل اوست و راه بر را از دلیل چاره نیست و اگر ستاره را بینی
و با او با راه راست نشوی ستاره را چه زیان اگر امام را بینی بدو اقتدا
نکنی او را چه نقصان توبه تو بی معرفت او مقبول باشد و نه طاعت و نه عبادت
آورده اند که رسول صلعم در منا ایستاده بود با خلقان بسیار و علی در پیش
وی گفت معاشر الناس هذا علی ابن ابی طالب سید العرب والو
صی الاکبر الابلج الازهر قاتل المارقین وهو منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله
لا یقبل الله توبة من تائب الا بمحبة علی سید عرب است و وصی اکبر است
و روشن تر خلقان است کشنده خارجیان است او از من بمنزله هرون است
از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست او خدای و رسول را دوست می دارد

تا در مقام مناظره با نمرود گفت ربی الذی یحیی ویمیت خدای من آن
خداست که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند نمرود لعین از غایت جهل و
کین گفت من نیز توانم و گاه خدنگ خطا سوی گنبد خضرا می انداخت و گاه
از گزاف لاف احیاء اموات و اماتت احیا می زد پس آن ملعون بفرمود
تا دو زندانی را آوردند یکی را رها کرد و یکی را بکشت و گفت برهان
احیی و امیت اینست ابرهیم علیه السلام چون دید که نقصان عقل آن ملعون
بر کمالست نمی داند که احیا عبارت از انشاء حیوت بود دانست که دلایل
و براهین عقل را ادراک نخواهد کرد و نیز اندیشید که بنا دا بر حاضران مشتبه
شوند گمان برند که آنچه کرد از جنس آنست که ابراهیم گفت در حال از آن طریقه
بطریقه دیگر انتقال کرد که عجز نمرود در عالم حس چون آفتاب روشن گرداند
فان الله یاتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب گفت
خدای من آن خدایست که پادشاه زرین بال آفتاب را هر روز از آشیان
مشرق پرواز میدهد تو اگر میتوانی یکروز او را از مغرب پرواز ده این
شمع خوش سوز بدین آینه دلفروز فراشان قدرتش چندین سال
از گریبان مشرق نموده اند تو اگر میتوانی ارکان دولت را بفرمای تا از شکن

دامن مغرب نماید چون حجت صاحب خلت روشنی آفتاب گرفت دید
رمد کوفته آن کافر معاند در تاب آفتاب خیره شد حجتش منقطع شد متحیر فرو
ماند فبهت الذی کفر ابراهیم خواست که بطلان دعوی او ظاهر کند
تا او و قومش بدانند که آنچه او کرد اجرا بود روی سوی آسمان کرد و گفت
رب ارنی کیف تحیی الموتی گفت خداوندا بمن نمای که مرده را چگونه زنده
میکنی تا خاشاک شبهه از بصر بصیرت این کور دلان برخیزد که مرا خود معلوم
است که تو قادر بر کمال و صانع ذو الجلال شعر تعالیت یا ذا الطول عن وصف واصف
تنزهت یا ذا المن عن کل مدحة ، فمن غاب یوما فیک نال سعادة
ومن غاب یوما عنك ان بشقوة ، در سبب این سؤال قولهای دیگر گفته
اند مستمع باش که بگویم یکی آنست که جبرئیل ابراهیم را بشارت داده بود که تو
از پرده خلت و بار یافتگان بارگاه محبت خواهی بود و اتخذ الله ابراهیم
خلیلا بگوش پاکان گنبد اخضر و ساکنان بساط اغبر خواهد رسانید ابراهیم
گفت ای جبرئیل این صبح دولت کی طلوع کند و این شب انتظار چه وقت
بپایان آید جبرئیل گفت این وقت مساعدت نماید که بدعا تو مرده زنده
شود ابراهیم مدتی انتظار میکشید و از جام اصطبار مرارت صبر چشید تا پایه

وجه دیگر

اشارتست بدان کشتی که خواجه فرموده که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکب فیها نجا ومن تخلف عنها غرق مثل اهل بیت من چون کشتی
نوح است هر که در کشتی نوح نشست از غرق شدن ایمن شد و هر که باز پس ایستاد
غرق شد هر که تولا با اهل بیت من کند و پناه بایشان برد از عذاب خدای ایمن
شود و هر که از ایشان باز پس ایستد هلاک شود و بعذاب خدای گرفتار شود
آورده اند که زنی بود از جنیان نام وی عفرا بحضرت رسالت صلی الله علیه
وآله آمد شد کردی و علم آموختی و جنیان را تعلیم دادی و دیگر روزی بیامد رسول
صلعم حال وی از جبرئیل پرسید گفت خواهرش در بحر اخضر وفات کرده است
بدانجا شده بعد از چند روز عفرا بیامد خواجه گفت از عجایبها چه دیدی گفت یا رسول الله
ابلیس را دیدم در بحر اخضر بر کشتی نشسته و دست برداشته و میگفت خداوندا بحق
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ خلاص ده دانم که خلاص
دهی ابلیس را گفتم این چه دعاست گفت پیش از آدم هفت هزار سال این
نامها را دیدم بر ساق عرش دانستم که گرامی ترین خلقانند بر خدای تعالی هر که
شفیع آرد حق تعالی حاجت او روا کند بیت جهان دریای ظلم و جور و فتنه است
چه در آل پیغمبر چو کشتی ، در این کشتی نشین تا رسته گردی ، چرا تنها بمانی غرقه کشتی
اگر جویی کشتی جای کشتن ، در این کشتی برو بیرون چه کشتی ، چو پیغمبر نکویی کرد با تو
مکن با آل و فرزندانش زشتی ، بزرگ او هدایت کرد ما را ، تو با اولاد او منما درشتی
فرو مگذار حق اهل بیتش ، که گردی دوزخ چون آن کشتی ، بهشتی نصرت آل پیمبر

حکایت

حکایت شعوانه

آرند دران جایهای تنگ وتاریک زنجیرهای آتشین در گردن کرده وبیکدیگر باز
بازبسته ایشان فریاد و واویلاه برارند مالک گوید زود بزبانیه آمدید بسا فریاد
که خواهید کردن شعوانه چون این بشنید ترسی عظیم در وی اثر کرد گفت ای شیخ
جگوی اگر توبه کنم وباز درگاه او رجوع کنم بیامرزد گفت بیامرزد واگرچه گناه تو چند
گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ من شعوانه ام توبه کردم که نیز گناه نکنم گفت خدای
عفو کند وترا بیامرزد شعوانه بندگان را آزاد کرد وصومعه ساخت ودر انجا عبادت
میکرد وسالها وماهها ریاضت میکشید تا سوخته وگداخته شد روزی بر دامن
می نشست در خود نگریست خود را سوخته وگداخته دید گفت آه در دنیا چنین سوخته وگداخته
شدم تا در آخرت کارم جگونه باشد آوازی برآمد که ای شعوانه نگر تا ز درگاه ما بر
نگردی همچنین ملازم درگاه می باش تا به بینی که فردای قیامت کارت جگونه خواهد بود

بیت
رو در صف دوستان ما باش و مترس ۞ خاک در آستان ما باش و مترس
گر جمله جهان قصد بجان تو کنند ۞ دل تنگ مکن از آن ما باش و مترس

یقین هر که امروز عمل
صالح کند فردا مکافات درجات جنات یابد عتبه رنجانند که درویش داری اگر گران
بار باشی گذر نتوانی الا بتوبه نصوح بار گناه را از پشت بنه و چون از گناه بیرون آمدی
کالتائب من الذنب کمن لا ذنب له درین مزرعه آخرت زادی حاصل کن که
راه بی زاد نتوان رفت شاه مردان وشیر میدان وامیر مؤمنان فرمود که
جدد السفينة فان البحر عميق واحمل الزاد فان السفر بعيد وخفف
ظهرك من الاوزار فان العقبة كؤدا فرمود که کشتی محکم گردان که دریا عمیق

حکایت عبدالجبار در زن علوی

آورده اند که بزرگی بحج می شد نامش
عبدالجبار مستوفی هزار دینار زر بر میان داشت در کوفه فرود آمد روزی در
کوجهای کوفه میگشت اتفاق را بخرابه شد عورتی دید که گرد خرابه بر می آمد وچیزی می جست
در گوشه مرغی مرده دید آنرا در زیر چادر گرفت وبرفت عبدالجبار گفت با خود
گفتم همانا آن عورت درویش است در عقب وی رفتم بخانه در شد کودکانش پیش
وی دویدند که مارا چه آوردی که از گرسنگی هلاک شدیم زن گفت مرغی آورده
ام این ساعت برای شما بریان کنم عبدالجبار چون این سخن بشنید وبگریست از همسا
یگان احوال وی پرسید گفتند زن عبدالله بن زید علوی است وشوهرش را
حجاج بکشت وکودکان یتیم دارد مروت خاندان رسالت ویرا نمیگذارد که از
کسی چیزی خواهد عبدالجبار با خود گفت اگر حج خواهی حج تو اینجاست آن هزار
دینار زر را از میان باز کرد وبدر آن خانه شد آواز داد که ای عورت این را بستان
آن عورت پیشتر آمد آن هزار دینار بوی انداخت وبازگشت وآن سال در کوفه
بنای مشغول شد وبحج نرفت جون حاجیان مراجعت کردند وبکوفه رسیدند
مردم باستقبال بیرون رفتند عبدالجبار نیز رفت جون نزدیک قافله رسید اشتر
سواری می آمد بروی سلام کرد گفت ای خواجه عبدالجبار از آن روز باز که هزار

دینار در راه خدای دادی در عرفات ده هزار دینار بمن سپرده اند تا ترا جون
بستانی زر خود ده هزار دینار بوی انداخت وناپیدا شد آوازی آمد که ای
عبدالجبار هزار دینار که در راه ما بذل کردی ده هزار دینارت فرستادیم و
فرشته برصورت تو فرمودیم تا برای تو حج گزارد وهر سال حجی مقبول در دیوان
تو ثبت کنیم تا زنده باشی تا محقق شود که رنج هیچ نیکوکار بر درگاه ما ضایع نیست
ان الله لا يضيع اجر من احسن عملا فصل بیست وهفتم

حدیث شریف

روی عن رسول الله صلعم انه قال ثلث مهلكات شح
مطاع وهوى متبع واعجاب المرء بنفسه وثلث
منجيات خشية الله في السر والعلانية والقصد
في الفقر والغنى والعدل في الغضب والرضا صدق
رسول الله المناجات ای پادشاهی که شغل سرا پرده عزت فراخ
پهنای ازلیت است وای بی نیازی که طاق ایوان عظمتت بلند بالای ابد
یت است ای فلک در دار الملک قدرتت آسیایی وای ملک بر سر کوی قدرت
آشنای ای هفت آسمان از بوستان عظمت گلزاری وای هفت زمین
از میدان فطرتت غباری وای هشت بهشت از هدایت ثوابت غمزه وای هفت

یقول العبد فی شاهد ۞ لولد بین المرتضی والبتول

ابلیس ملعون

پس جون حق تعالی ملایکه را بسجود آدم فرمود همه سجود کردند الا ابلیس گردن
کشی کرد واز جمله کافران بود در ابلیس خلاف کرده اند که فرشته بود
یا نه آورده اند از عبدالله عباس گفت که ابلیس فرشته بود وپیش از
نافرمانی نامش عزازیل بود قولی آنست که فرشته بود بیانش وکان من
الجن دیگر آنکه فرشتگان از نور بودند وی از آتش بود فرشتگان طعام
وشراب نخوردند ومیان ایشان مناکحه نبود وابلیس برخلاف اینست
واو منافق بود عبادتی که میکرد بروجه نفاق بود وفرشتگان نمیدانستند
حق تعالی بامتحان سجده کشف بروی کرد تا فرشتگانرا معلوم شود که او

نصیحت عظیم

منافق بوده است ومتکبر سهل بن عبدالله گفت درین راه بنظر بصیرت
نظر کردم وبحر را بر حقایق طاشتم هیچ راه از نیاز نزدیکتر ندیدیم وهیچ
حجابی سطبرتر از دعوی ندیدم براه ابلیس فرونگر تا همه دعوی بینی وبراه
آدم فرونگر تا همه نیاز بینی بانگ سجود همه ملایکه اش کردانید وبر تخت
خلافتش نشانید وهشت بهشت را اقطاع او کرد ذره از نیاز او کم نشد
لاجرم جون جاندکی افتادگی داشت هنوز گندم نخورده بود که تاج تمام از جنت

از برای او ساخته بودند و ابلیس چون باتفاق کبر و منی داشت همو
سرباز نزده بود که تیر لعنت را بزهر قهر آب داده بود تا بدانی که چون
نصیحت
بندگی و اقتدا کی باید منی نشاید ابلیس گوید اگر مرا بسجده فرمو
دی نکردم آدم را فرمودی که گندم مخور خورد یکی بیکی باشد این طریده رکا
غلط کردی آدم مخلص بود تو منافق او دوست بود و تو دشمن ندانی که زلت
دوستان در حساب نیارند و طاعت دشمنان بر چیزی بر نگیرند بیت
مرا با دوست ای دشمن وصالست ❊ ترا گر دل نخواهد دیده بر دوز
عصمت آدم ۴
زینهار تا نگویی که آدم گناه کرد آدم معصوم بود از گناه صغیره و کبیره
و آنچه حق تعالی فرموده که وَعَصَىٰ آدَمُ بر این نه عصیانست مخالفت امر بود
آدم را ترک شجره مندوب بود اگر ترک تناول آن کردی مستحق ثواب
گشتی و چون نکرد مستحق ثواب نگشت و غوی بمعنی خوابت یعنی از ثواب
بی بهره باشد دیگر آنکه ترک امر از وی در وجود آمد در بهشت و بهشت سرای
تکلیف نبود حق تعالی آدم را آفرید و رقم ثُمَّ اجْتَبَاهُ بروی کشید و تاج اِنَّ اللّٰهَ
اصْطَفَىٰ بر سرش نهاد انبیا دوستان حق بودند اگر اعتقاد تو در حق دو
ستان نیکو بود نام تو در جریدهٔ دوستان ثبت کنند و اگر ذلتی افتد

در حدیث آمده که فردای قیامت منادی از حضرت عزت — در صحیح
دخول بهشت بنام رسول
ندا کند که هر کرا که نام محمد است گو برخیز و بی حساب در بهشت شو از برای
کرامت محمد و گفت بنده را بقیامت گاه آرند نام وی محمد گناهان بسیار
کرده خطاب آید که بنده من شرم نداری که هم نام دوست و حبیب من
بودی چندین گناه کردی اگر ترا شرم نبودی من باری از کرم خود شرم دارم
که هم نام حبیب خود را عذاب کنم برو که بر تو رحمت کردم زهی بزرگی محمد
و آن خورشید فلک سعادت با آن همه بزرگی و جلالت خاک تواضع و تذ
لل بر نامه کبر و فخر ریخت لاجرم در قبهٔ قرب قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنَىٰ اش
نشاندند و صد هزار الطاف بر فرق همت او افشاندند و جمله موجودات را
معجزه رسول
فرمودند تا سر بر خط فرمان او نهادند جابر گفت با رسول الله در سفری بو
دم خواست که بتقاضا حاجتی رود بر کنار وادی دو درخت بود از یکدیگر دور
رسول صلعم اشارت کرد درختان را نزدیک شوند درختان هر دو روی بیکدیگر
آوردند و زمین می بریدند و می رفتند تا هر دو بیکدیگر باستادند رسول در
بجای خود ایستادند
پس درختان رفت و طهارت کرد و چون اشارت کرد که هر یک بجای خود
شدند مثل این از شاه مردان روایت کرده اند در تفسیر امام حسن عسکری

معجزه امیر در سبز عورت
آورده است که امیرالمومنین بصفین میرفت بصحرای فرود آمد خواست
بطهارت رود جماعتی منافقان با یکدیگر گفتند برویم و در عورت وی نگریم و آنچه
از وی جدا شود که او با رسول مانندگی میکند از آنجا که ولایت شاه مردان
بود بدانست دو درخت بود از یکدیگر دور و بمقدار یک فرسنگ قنبر را
گفت آن دو درخت را آواز ده که وصی محمد میفرماید که بیکدیگر نزدیک شوید
امیرالمومنین را گفت آواز من چگونه بدان درختان رسد حضرت امیر فرمود
بولایت ما رسد پس قنبر درختان را خواند درختان بهم دیگر نزدیک شدند منافقان
گفتند ما برگرد درختان گردیم و وی را ببینیم شاه مردان بدانست قنبر را گفت
مرا بپوشش درختان احتیاج نیست بگوی تا درختان بجای خود روند قنبر
بگفت هر یکی روی بمقام خود آوردند بتعجیل برفتند شاه مردان در میان
صحرا بطهارت بنشست هرگاه که منافقان میخواستند که بدان سو نگرند چشمها
شان کور می شد و چون روی از آن میگردانیدند روشن چشم میشدند تا که شاه
مردان فارغ شد این غریب و عجیب نیست که شاه مردان را معجزات بود
چنانکه رسول را زیرا که نفس علی نفس رسول بود که یا علی نَفْسُكَ نَفْسِي وَلَحْمُكَ
لَحْمِي وَدَمُكَ دَمِي حق تعالی هر دو را از یک نور آفرید جمله نورها از نور ایشانست

محبت اهل البیت ۴
تا عرش طاق شد روی سوی سقف طاق بالا کرد و گفت رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ
قال او لم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی
تُحْيِي الْمَوْتَىٰ خداوندا بمن نمای که مرده را چگونه زنده میکنی بَلَىٰ وَلٰكِنْ
لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي خداوندا دارم ولیکن تا دلم قرار گیرد که تو مرا دوست خود گرفتی
و خلیل خودم خواندی بیت بنده خویشتنم خوان که بشاهی برسم
کسی را که تو بر آوازه شاهیست شعر قلبی بذکرک مشغول عن البشر
ولست انساک یا سمعی و یا بصری ❊ لو ان عینی الیک الدهر ناظرة
حتی الوفاة فلم تشبع عن النظر ❊ قولی دیگر آنست که ابراهیم گفت خدا
وندا مرا علم الیقین بر تو و بر قدرت کمال خود مرده زنده کنی امامی خواهم که آن
علم الیقین عین الیقین گردد که این دولت مرا موعود است خلیل الله را علم
الیقین بود عین الیقین نبود اما ولی الله را جمله چیزها عین الیقین بود زیرا
که وارث علوم اولین و آخرین بود بجز از وی کسی دعوی لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا نکرد و بجز از وی کسی دعوی سلونی ما دون
ابراهیم در شیعه
العرش نمود ابراهیم با درجه نبوت و رتبه خلت خواسته است از
حق تعالی که شیعهٔ علی باشد چگونه بشنو در حدیث آمده است که پادشاه عالم
چون ملکوت آسمان با نرسم نمود بجانب عرش نگریست نور عظیم دید گفت

کفت خداوندا این چه نورست و نور کیست کفت صفوت و برکزیده
من محمدست کفت پهلوی آن نور نور دیکری می بینم کفت نور برادر و وصی
او علیست کفت نور دیکری می بینم نزدیک بدان هر دو کفت آن نور فاطمه است
دختر محمد که نزدیک پدر و شوهرست دوستان خود را از آتش دوزخ جدا و
دور کنند چنانکه مادر فرزندان را از شیر جدا کند و از برای اینست که او را فاطمه
نام نهاده اند کفت خداوندا دو نور دیکری بینم نزدیک ایشان در آمده است
کفت آن دو فرزند ایشان حسن و حسین است کفت پادشاها نه نور دیکری
بینم از کرد ایشان در آمده کفت نه امام اند فرزندان حسین علیه السلام که حجتان
منند در زمین کفت خداوندا نورهای بسیاری بینم در کرد ایشان در آمده
کفت محبان علی اند و شیعه و محبان فرزندان او کفت پادشاها ایشان را بچه
چیز شناسند کفت به پنجاه و یک رکعت نماز کزاردن و انکشتری در دست
راست کردن و بسم الله الرحمن الرحیم در نماز بلند کفتن و پیش
از رکوع قنوت کردن و سجدهٔ شکر کردن ابراهیم کفت خداوندا مرا
از شیعهٔ علی و فرزندان او کردان حق تعالی دعای او مستجاب کردانید و در قرآن مجید
خبر داد و این آیه فرستاد وَاِنَّ مِنْ شِیْعَتِهٖ لَاِبْرٰهِیْمَ اِذْ جَآءَ رَبَّهٗ بِقَلْبٍ

در نامرادی سرمایه کردان که صابر بر همه مراد قادر کردد و صبور بصبر از
منصور شود عون و نصرت و قوت در همه حال از وی خواه تا بمراد دل
برسی بیت از خدا خواه نصرت و یاری تا شوی بمراد دل منصور
ور بود حاجتی هم از وی خواه تا با دراک آن شوی مسرور
یقین دان که هر که بر نامرادی شکیبائی نماید عاقبت بمراد پادشاهی
کند که شادی در پی غم است و داد بر اثر ستم با هر رنجی راحتیست و با هر
دشواری آسانی و با هر بیماری تندرستی و با هر درویشی توانگری امانده باید
که در وقت بلیت و محنت پناه با حضرت حق دهد و تقوی و پرهیز
کار پیشه سازد تا نجات و رستکاری یابد آورده اند
که شخصی از بنی اسرائیل در طریقی با دو شخص رفیق بودند رای سخت و مقصدی
دور فرا پیش کرفته ناکاه ابری بر آمد و بادی سخت برخاست و باران
کرفت ایشان پناه با غاری دادند و آنجا کمینی کردند ندانستند که بیک
پای از قضا نتوان کریخت و بکران دستی با قدر نتوان آویخت وَلَا مَرَدَّ لِقَضَاۤءِ اللّٰهِ
وَلَا مَفَرَّ مِنْ قَدَرِهٖ القصه دران غار هنوز از حرکت ساکن نشده بودند
که زلزله دران کوه افتاد و سنک فرو افتادن کرفت ناکاه یکی از آن

حکایت رنج دعا

سنکها بر در غار افتاد چنانچه مخرج غار بر ایشان بسته شد و در محنت
کشاده کشت هر چند اندیشیدند جز فضل حق دست آویزی و جز از رحمتش
جای کریزی نداشتند کفتند این ساعتیست که جز اخلاص در دعا موجب
خلاص نشود و جز از وسیلت بمحمد و آل محمد ازین ورطه نرهاند که موسی عمران
وصیت کرده که هر کاه داهیهٔ بشما رسد حق تعالی را با خلاص بخوانید و محمد
و آلش را شفیع آرید تا خلاص و نجات بیابید پس بباید که تا هر یک خدا را
بخضوع و خشوع بخوانیم و فاضلترین طاعتی و مخلصترین عملی که در مدت عمر بدان
اقدام نموده ایم وسیلت استجابت دعوت خود سازیم و آن بزرگان را
بشفیع آریم تا باشد که خلاص و نجات یابیم پس یکی از ایشان کفت خدا
وندا تو میدانی که مرا دختر عمی بود که مدتها عاشق جمال با کمال او بودم و بسیار
زر بران صرف کردم و روزکاری دران مشقت بودم روزی بر مراد
خود قادر کشتم و او را تنها در موضعی بی زحمت اغیار یافتم خواستم که مراد
خود حاصل کنم خانه بسته را در بکشایم و کیسهٔ مختوم را مهر بیندازم آن دختر
کفت اِتَّقِ اللّٰهَ بترس از خدای تعالی و مهر خدای را بر مکیر چون این بکفت من از
تو خدایا بترسیدم و از سر آن مراد برخواستم و پای بر سر هوای نفس نهادم

و از آن معصیت دست کوتاه کردم خدایا اکر میدانی که ترک آن معصیت
خاص از برای تو بود بحق محمد و آل محمد که ما را ازین درماندکی فرجی و ازین ورطه
مخرجی ارزانی دار هنوز این سخن در دهان داشت که پاره سنک بیفتاد و
منفذی دران سنک بدید آمد شخص دوم کفت خداوندا تو میدانی که پدر و مادری
داشتم بغایت پیر و از کسب باز مانده و از حرکت عاجز کشته من شب و
روز بخدمت ایشان مشغول بودمی و از آن ترسان که مبادا که برکات وجود
ایشان از و الی رسد طعمه شام و چاشت شان خود بخدمت بردمی یک
شب بیکاه تر مرتب شد چون بخدمت ایشان آوردم بآسایش مشغول
شده بودند نخواستم که خواب بر ایشان مشوش کردانم و آن بی ادبی ازین
به بینند و دلم نمیداد که باز کردم که نباید که از خواب بیدار کردند و محتاج قوتی
باشند و چون مقدر نباشد آثم و بزه مند شوم آن شب تا روز آن غذا بر دست
کرفته پیش ایشان بایستادم تا بیدار شدند خداوندا اکر میدانی که این خدمت
خاص برای رضای تو کردم بحق محمد افضل اکرم و سید اولین و آخرین و آل
او که بهترین پیغمبرانند که این در بسته بر ما بکشای در حال ثلثی دیکر از آن سنک
بیفتاد شخص سیوم کفت من وقتی اجیری داشتم چون مدت اجارتش

منقضی شد اجرت بدو میدادم گفت مدت اجرت عمل در پیش ازین است قبول
نکردم وگفت بینی وبینک یوم یوخذ للمظلوم من الظالم گفت میان من و تو
روزی خواهد بود که حق مظلومان از ظالمان بستانند این بگفت و برفت
من از تو خداوند ترسیدم و باآن اجرت او گوسفندی خریدم و رعایت
محافظت آن بجای آوردم تا در مدت اندک بسیار گشت بعد از مدتی آن
شخص باز آمد وگفت از خدای بترس وآن حق بمن ده اشارت بدان گله
کردم وگفتم حق تست آنرا فرا پیش گیر استهزا و افسوس پنداشت گفت ای
مرد از حق امتناع میکنی گفتم ظن بد مبر و یقین دان که تمامت این گوسفندان
ازآن تست حال باوی گفتم و تسلیم وی کردم خداوندا اگر میدانی که این سخن
راست می گویم و نیت من در عمل و عقیدت از ریا پاک بود بحق محمد و آل
محمد که ما را ازین شدت فرجی و ازین مضیق مخرجی ارزانی دار در ان حالت
تمامت آن سنگ ازان مدخل غار برخاست و ایشانرا ازآن ورطه مخرجی بحاصل
آمد تا بدانی که هیچ دستگیری در وقت بلیت و محنت بهتر از نیت خالص
وعمل صالح نیست و وسیلت جستن بمحمد و آل محمد شعر
فَهُم مَلَاذِي اِذَا مَا خِفتُ مَهلَكَةً ∴ وَهُم مَنَايَ اِذَا ضَاقَت بِي الحِيَلِ

اِن خِفتُ فِي هَذِهِ الدُّنيَا لِحُبِّهِمُ ∴ فَمَا عَلَيَّ غَدًا خَوفٌ فَلَا وَجَلُ
هرگاه داهیه و حادثه روی بتو آرد پناه بحضرت حق ده و اهل بیت را شفیع
آر تا خلاص و نجات یابی آورده اند که دو برادر از اهل کوفه بزیارت
میشدند چون بمیان بیابان رسیدند یکی از تشنگی وفات کرد دیگری بیابین
وی بنشست متحیر نمیدانست که چکند پناه باحضرت حق داد و باهل بیت
رسول وسیلت می جست و یک یک را میخواند تا بجعفر صادق رسید بار نام جعفر
را بخواند و بدو وسیلت میجست و این در عهد صادق بود دلس نگاه کرد مردی
را دید پیش وی ایستاده گفت حالت چیست گفت اینک برادرم وفات
کرده است و من نمی دانم چکنم درین بیابان آن مرد پاره عود بمن داد و گفت
این درمیان دو لب او نه درمیان دو لب او نهادم در حال بفرمان خدای تعالی
زنده شد برادر از وی پرسید که تشنه هستی گفت نه با کوفه شدند بعد ازان
آن برادر که دعا میکرد اتفاقا بمدینه شد پیش صادق علیه السلام چون صادق
را چشم بروی افتاد گفت برادرت را حال چیست گفت بسلامت است
گفت آن پاره عود چه کردی گفت یابن رسول الله چون برادرم زنده شد
من او را از شادی فراموش کردم گفت آن وقت که تو دعا میکردی برادرم

حکایت توسل باهل بیت

خضر پیش من بود و بر اپیش تو فرستادم با پاره عود از ساق عرش و آن
عود باز بجا رسید زهی بزرگی و بزرگواری ایشان زهی منزلت و مرتبت
و رفعت ایشان بنزدیک خدای تعالی بیت بزرگانی که خاصان خدااند
بدین درگاه با قدر بهااند ∴ اگر خواهی که ایشانرا بدانی ∴ حقیقت دان که آل مصطفی اند
در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام است که فرعون و فرعونیان بنی اسرائیل را کار ساخت
میفرمودند و بناهای بلند از برای ایشان می ساختند و گل و سنگ و خشت بر
پشت از برای ایشان نقل میکردند و بسیار بودی که یکی از بام در افتادی و
بمردی یا دست و پایش شکستی و برجای بماندی ایشان با موسی علیه السلام شکایت
کردند موسی با حضرت حق مناجات کرد خطاب عزت رسید که بگو ایشانرا
تا در ابتداء کار که فرمایند بر محمد و آل او صلوات دهند تا آن کار دشوار برایشان
آسان میکردید فرعون میفرمود که هر پسری که از بنی اسرائیل در وجود آید بکشند و دختر را
بگذارند چنانکه حق تعالی فرمود یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم
زن بودی که پسر آوردی و در شب بردی و در غاری بنهادی و ده بار بر
محمد و آل او صلوات دادی و بازگشتی حق تعالی در انگشتان آن کودک شیر و
طعام بدید کردی که می مکیدی و غذای میبودی و فرعونیان چون بنی اسرائیل غالب

بودند دست بدختران ایشان دراز میکردند ایشان با موسی شکایت می کردند
موسی علیه السلام با حق مناجات کرد پادشاه عالم گفت دختران بنی اسرائیل را بگو هرگاه
کسی ازان جماعت روی بشما آرد شما بر محمد و آل محمد صلوات دهید پس
یکی چون قصد دختران کردی صلوات دادی آنکس برودی و علتی مبتلا گشتی
که با دختران نپرداختی ببرکت محمد و آل محمد پس هر کرا امروز حاجتی او را
بخیر و خوبی ساخته کرداند ببرکت محمد و آل او هر که امروز باخلاص بدل و جان قیام
بدان کند بی شک و شبهتی مراد دل اش حق باحسان خود تمام کند خواجه فرمود
حاجت از خدا خواهید نیاز بر نیاز عرضه دارید او خواهش خواهند کانرا دوست
دارد نیاز در ماند کانرا خریدارست پادشاه عالم بنده را ببلا مبتلا کرداند با آنکه
او را دوست دارد تا ناله و زاری او بشنود تضرع و استکانت او ببیند بزرگی
گوید در بادیه میرفتم جوانی دیدم پشمینه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده بازوی زرد
و دلی پر درد و چشمی پر آب و جانی پر آتش عشق کباب در زیر لب چیزی میگفت
و نوحه میکرد گوش داشتم میگفت رباعی جویان ترا همیشه با غم بینم
خواهان ترا دیده پر نم بینم ∴ آسوده و رسته از غمت کی باشم
در کشتن دوستانت محکم بینم ∴ گفتم ای برنا از کجا می آیی گفت از رحم مادر

کفتم کجا میروی کفت شکم زمین کفتم سواری یا پیاده، کفت سوارم بر پنج مرکب
نشسته و پنج جنیبت بدست کرفته اول بر مرکب بلا نشسته ام و جنیبت
صبر بدست کرفته دوم بر مرکب صبر نشسته ام و جنیبت صحت بر دست
کرفته سیوم بر مرکب نعمت نشسته ام و جنیبت شکر بر دست کرفته چهارم
بر مرکب خوف نشسته ام و جنیبت ترک کناه بر دست کرفته پنجم بر
نصیحت مرکب رجا نشسته ام و جنیبت دعا بر دست کرفته مردان راه و عاشقان در
کار چنین رفته اند اکر از مردان راهی کام بردار و اکر با عصیان و کناهی ناله
از کام برآر اَنِینُ المُذنِبِینَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِن زَجَلِ المُسَبِّحِینَ ناله کناه
کاران دوست داشته تر است بمن از آواز تسبیح کویان تسبیح مومنی نباشد
که از ترس خدای تعالی بکرید الا که حق تعالی کناهان وی بیامرزد
کشت طاعت با آب دیده رسیده شود قطره آب چشم هفت درکه
دوزخ را سرد کند کدام آب چشم آب چشم کناه کاران آب چشم عاصیان
آب چشم غریبان آب چشم یتیمان آب چشم مظلومان آب چشم محرومان آب
چشم پشیمانان آب چشم فقیران هان عزیزان اکر ازین حکایت آبی در چشمتان
نمی آید بر اندیشید از ان روزی که نامها پران شود بعضی را بدست راست میدهند

و شنوید که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا اکر مرا بنده انجه
من میدانم از احوال و انواع مرک و حالات درین سرای عنا و فرزندان بلا
اندک خندید و بسیار کریید و اینکه روز قیامت چکونه طفلان را حشر
خواهند کرد سر و پای برهنه تن برهنه در عرق نشسته غرق لگام کرده مادران
ایشان کرده سوده کفت یا رسول الله چون برهنه باشند در یکدیکر نکرند
کفت خاموش باش که هر یکی بکار خود حیران و درمانده باشند که آیت بر دارند
لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه عایشه کفت یا رسول الله آن روز دوستان
از دوستان یاد آید کفت ای عایشه جمله دوستیهای مجازی آن روز بدشمنی مبدل
شود که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مکر دوستی متقیان و پرهیز کاران
که طوق تقوی در کردن داشته باشند و زمام خدا را امنیت کردن نهاده
و امر های شیطان را کردن نهاده اند آن را در سه موضع از یکدیکر یاد نیاید
اول آن ساعت که آن حاکم عادل الغضب کیند که و نضع الموازین القسط لیوم
القیمه نداند که کرانی بهمه عیش او را بسنک یغفان کانهم لولؤ مکنون خواهد ساخت
که فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه یا خود سبک به کم عیش وی را
بکرانی جانها و به خواهد کشید که و اما من خفت موازینه فامه
هاویه دوم در آن ساعت که نامها را برهمان مرغانی بتو دهند که با زمین
و اقبال بر بلنیش خواهد نشست و در حال زنخ و طم طرمه ماندستون نکار

وی خوانند با غراب سیاه که از نشان بسیار ریده بود هم بسیار خواهد آمد و بلک نعمت
عذابش باز خواهد داد که فاما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه سیم
آن ساعت که کردنی از آتش برون آید آب همه کردنان جزیره باد شقاوت بر خیزد
خاک و زاد بر سر کردن کشان دنیا ریزند ندا در عرصات افتد و کجا اند کردن کشان دنیا
تا با این یکسکردن تفاوت کنند آواز آن کردن بر آید که مرا فرستاده اند تا سه طایفه را
کردن بسته بجهنم و ستم که و کلت بثلث یکی از آن تا ترا بشیوه که ترا شده خود را معبود
خود ساخته باشند او افعیتحسب ما یتحسون در انتریک با پادشاه بی همتاوی باشند
ساخته باشند که او را شریک و مانند کفته که من و کلت لمن جعل مع الله الها
اخر دوم آن کردن کشی متکبر که خواهد چون کردن بر دوش هر کسی نشیند و کردن نهند که
بر زبر او باشند بکل جبار عنید سیم آن شخصی که از روز حساب باکم فته باشند
و چون دفتر خود را از حساب باطل سیاه امروز کرده باشند که و بکل من لا یؤمن
بیوم الحساب درین سه موضع دوستان از یکدکر یاد نیابد دوستی حاجت دارند بهم
در موقفات یاد دارند که فاذکرونی اذکرکم اذکرونی فی النعمة و الرخاء اذکرکم
فی الشدة و البلاء در نعمت و رخا یاد من کنید تا در شدت و بلا یاد شما کنم
که اذکرونی بالاخلاص اذکرکم بالخلاص اذکرونی بالقلوب اذکرکم بکشف الکروب
اذکرونی بالایمان اذکرکم بالامان اذکرونی بالاسلام اذکرکم بالاکرام روی
مرا که ها ارزیه که در های سرای وصل کشاده است و خوان احسان نهاده کجاست

اسیر کرد بازیده کر هست تن تمیزکی است نشسته تا فتوح فی کرفتش نهم کیا است حسته
کراز ما دیده جفا دیده بهوا آراید با در سرای وصل بر سریر سروری تکیه کند
کجا اند حریفان مجلس انس کجا اند ظریفان خلوت قدس و الله یدعوا الی دار السلام
و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم هان ای عزیزان شاد باشید ما خواندکان لطف
بر کشیده کان فضلیم ما را خوانده است که و الله یدعوا الی دار السلام خوانده را
باز نکرداند دوستان را رد نکند و لیکن چون خوانده است قدمی در راه می باید
نهاد و طریقه دوستی بایه ورزید همچو مردانه قدم در راه دین باید نهاد دیده
رخ خط هدی للمتقین باید نهاد چون بسوی کلشن توبوا الی الله آمدی پای بر فرش
ائتینا طائعین باید نهاد آورده اند که در بغداد جوانی بود مال بسیار بمیراث بوی
حکایت رسیده بود جمعی روی کرد آمدند و مال وی تلف کردند روزی از سر دلتنگی
خواست که خود را در دجله اندازد بکنار دجله آمد پشیمان شد ملاح آواز داد
در دجله نشست ملاح کفت کجا خواهی رفت کفت نمیدانم کفت از کجا می آی کفت
نمیدانم ملاح با خود کفت یا مفلس است یا کرفتار وی را کفت حال خود را با من
بکوی کفت تا بدان سوی دجله برم شاید که فرجی پدید آید ملاح وی را
بر کنار شط نشانده بود و قرآن میخواند رفت ساعتی شد قاضی شهر با جماعتی محتسبان
در آمدند و بنشستند منادی آمد و کفت خلیفه را اجابت کنید ان جماعت

برجوش شد جوان جوده ذاو دمعلب ایشان نخیه کرد بسرای خلیفه رفتند و بنشستند و زمانی آمد
که حلوا را انجا ان می باید داد قاضی خطیب برخوان و علمای دیگران که او نشاندند حاضر
بیرون آمده ده طبق زر بیاورده و در پیش هر یکی طبقی بنهاد جوانرا نیز خلیفه زر بخشید دادند
گفت ما نیز نوشته بودیم گفت نوشته بودیم ماده تن خوانیدیم یازده تن آمده اند گفت
آن جوان ابن بس می خوانید جوان با ابن تخت خلیفه روند خلیفه گفت چرا ما خوانده
و دوم آمدی گفت نا خوانده نیامده ام گفت ترا که خواند گفت ایشان را که خواند گفت
خدم ما گفت ایشان را خدم شما خوانده و مرا کرم شما خلیفه را خوش آمد خطا خود ویرا منشور
ولایتی بنوشت و خلعتی نیکو و مرکبی خاص فرمود و گفت هر را خدم ما خواند ویرا صله
چنان باید و هر را اکرم ما خواند عطا چنین باید پس مخلوق بکرم مخلوق را که یزید اکرم
نا خوانده چنین صله و عطا میباید بنگر که حال چگونه بود والیکم رب العزت بکرم خود او
مارا میخواند که والله یدعوا الی دار السلام یا بهشت را بود دار السلام گفت
دو سه قول گفته اند یکی آنکه اضافت با نام خود کرده است که سلام نام اوست
و قیل لانها سالموت من کل مکروه و گفته اند از برای آنکه اهل آن از رنجها و مشقت
مکروه گفته اند برانکه با فشا سلام و اطعام الطعام درانجا رسید چنانکه رسول
فرمود که افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس
نیام تدخلوا الجنة بسلام گفت حج باید جمله ای آرید با سلامت بهشت روید سلام

لطف در جواب سلام

خاتمش گردانید بهر که رسید و در حدیث آمده است که میان سلام کننده و جواب دهنده
صد جزو رحمت است نود و نه آنکس راست که ابتدای سلام کند و یکی
آنرا جواب گوید آورده اند که زایری نزدیک عبدالله جعفر آمد عبدالله
ویرا عطای نیکو داد مرد را دست از مکافات آن کوتاه بود روزی عبدالله
جعفر رسید روی از وی بگردانید گفت چرا روی از من بگردانیدی گفت از برای
آن تا تو بر من سلام کنی تا نود و نه جزو از ثواب خیر ترا بود تا در مقابل عطای تو افتد
که مرا ازین مکافات عطای تو نیست خصلت دوم طعام دادن است که از
رسول صلی الله روایت است که هر مومنی را اسیر کند حق تعالی میان وی و دوزخ هفت خندق
پدید آکند از خندق تا خندق پانصد ساله راه و هم از امام محمد باقر علیه السلام
روایت است که مومنی را سیر طعام کردن نزدیک من دوست داشته تر است از
آزاد کردن افقی کشتند افقی جواب گفت ده هزار خصلت سیوم وصل الارحام صله
رحم کنید که صلة الرحم تزید فی العمر صله رحم عمر را زیاده کرد اند و گفته اند هر که برای
صله رحم بنزد خویشان رود حق تعالی وی را مزد صد شهید بدهد و هر گامی چهل هزار
حسنه در دیوان او بنویسد و چهل هزار سیئه محو کند چهل هزار درجه اش بردارد
و چنان باشد که صد سال خدا را عبادت کند چهارم وصلوا باللیل نماز شب گزاردن در
وقتی که مردمان خفته باشند یکی امیر المومنین را گفت مرا از نماز شب محروم کرده اند گفت

آورد حق تعالی منت بروی نهاد که بدست دشمن نزدیک جدش رسانید کعب الاحبار
گفت حلیمه که دایه مصطفی بود چون حق رضاع بوفا رسانید خواست که رسول را به عبد
المطلب برساند از قبیله بنی سعد روی بمکه نهاد و چون به بطحاء مکه درآمد آوازی شنید که
هنیئا لک یا بطحاء مکه که امروز بها و ضیا و جمال عالم تو درآمد گفت خواستم تا طهارتی
کنم محمد را بنهادم چون فارغ شدم او را ندیدم فریاد برآوردم پیری پیدا شد گفت ترا چه بوده
است حال و قصه با وی گفتم گفت بیا نزدیک هبل رویم که صنم بت بزرگ است پیر از گرد
هبل درآمد و گفت این زن را کودکی ضایع شده است محمد نام ما را بدو راه نمای پیر چون
نام محمد بر زبان راند هبل نگونسار شد آواز برآمد که ای پیر خرد دور شو ندانی که هلاکت
این بتان بر دست محمد خواهد بود پیر بر جای بلرزید و گفت ای زن دل فارغ دار که محمد را خدای
هست که وی را نگاه دارد چون خبر گم شدن محمد به عبدالمطلب رسید برخواست بطواف
خانه کعبه و روی سوی آسمان کرد و گفت یا رب ان محمدا ولد یا رب رد ولدی
محمدا ردالی واتخذ عندی یدا یا رب ان محمدا لم یوجد یصبح کلهم فبدا
آواز آمد که محمد بوادی تهامه است عبدالمطلب آنجا شد خواجه را دید چون ماه تابان
و خورشید درخشان بیت آنکه از بنان او شق قمر ما بشق گرفت
خورشید از خجالت رویش عرق گرفت ٭ و وجدک عائلا فاغنا ترا درویش

ور و واح گریستن او باشد با او مدارا کن سیم آنکه رفیقان و دوستان
مرا بگوی که در وقت گل و لاله چون بگلزار رویید از گل رخسار من یاد کنید
و مرا فراموش مکنید ابراهیم گفت ای جان پدر رفیقان تو دیگر بی تو بگلزار
و لاله زار نروند بیت ای نغم بی تو که پروای تماشا دارم ٭ کافرم گر سر باغ و
دل صحرا دارم ٭ در گلستان گذرم بی تو و شرمم ناید ٭ در ریاحین نگرم بی تو تمنا دارم ٭
آنگاه اسماعیل گفت ای پدر زود باش امر حق بجای آر تا عاصی نشویم ابراهیم
علیه السلام بدل قوی دست و پای اسماعیل را ببست خروش در ملکوت افتاد
که زهی بزرگوار بنده که از برای تو خداوند ویرا در آتش انداختند در جان وقتی
پناه با جبرئیل نداد و این ساعت از برای رضای تو فرزند خود را بدست خود قربان
میکند پادشاه عالم گفت ساکن باشید که او خلیل منست پسندیده و برگزیده
حضرت منست پس ابراهیم کارد بر حلق اسماعیل نهاد هر چند قوت کرد نبرید
و اسماعیل میگفت ای پدر زود باش و فرمان بجای آر گفت چکنم هر چند قوت
میکنم کارد نمی برد ای پدر در روی من نگاه میکنی شفقت پدریت منع میکند روی
من بر خاک نه و کارد بر قفای من نه کارد بر قفای او نهاد چندانکه قوت کرد
کارد برگردید و تیزی بر بالا میشد و گفتی بسوی اسماعیل ابراهیم گفت ای فرزند

كناهان
گوئی تو را امید بر پایها و دست از شیعه مخلص ما نباشد کسی که نماز شب بگذارد امام جعفر صادق ع
گفت بر شما باد نماز شب که آن سنت پیغمبر شماست و عادت صالحانست که پیش از
شما بوده اند نماز شب دردها از تن ببرد و روی را سفید گرداند و روزی راجع گرداند
خانهای که در و نماز شب گذارند و قرآن خوانند اهل آسمان آنجا را چنان میدرخشد
که ستارگان آسمان اهل زمین را پس اگر میخواهید که بسلامت در بهشت روید
باین چهار خصلت قیام نمایید خواجه صلی الله فرمود که در بهشت غرفهایست از یکدانه
مروارید و آن را چهار دست از آن کسیست که این چهار خصلت قیام نماید زیادت
بر ثواب وی بوی دهند و این آن زیادتست که فرموده است للذین احسنوا الحسنی
و زیادة حسن کرم در برابر احسان استحقاقست و زیادت بتفضل پس جهد کنید
تا از شهوات و لذات فانی دست بدارید و روی بحضرت آورید که لطف او در حق
تو بسیارست و نعمت او در حق تو بیشمارست تا از ثواب آن جهان و نعمتهای باقی
و بهشت لایزالی محروم نمانی ان شاء الله تعالی **فصل سی و نهم** روی عن
رسول الله انه قال خذ من الدنیا ما صفی و من العیش ما کفی من الاخوان من صدق
و دع الظلم و الجفا فان العمر قصیر و الناقد بصیر و الی الله المرجع والمصیر صدق
رسول الله ... می فرماید که از دنیا فرا گیرید آنچه صافی تر و بی شبهه ترست یعنی
ادیان منسوخ و شرایع منسوخ که را دست بدارید ... دست در آن

دل باشد فرمود که نه خدای ترا یتیم یافت پس جای داد و عمت را بر تو مهربان
گردانید خواجه هنوز قدم درین عالم ننهاده بود که پدرش زخم خورده پنجه اجل
شد و چون بمیدان جهان خرامید دو ساله بر آن پیش بیامد که مادرش روی
بگوشه لحد نهاد پس جدش عبدالمطلب گفت بیا که تو نور چشم و راحت دل
و آسایش جان منی پس ویرا با خود گرفت و از جمله فرزندان خود برگزید و چون
مهتر عالم هشت ساله شد عبدالمطلب نیز از دار فنا بدار بقا رحلت کرد ابوطالب
خود بغمخوارگی او قیام نمود صادق علیه السلام را پرسیدند که چرا رسول را از مادر
و پدر یتیم کردند گفت تا تولی و تربیت او خدا کند مجاهد گفت عرب دُرّی را که بی مثل
و همتا باشد یتیمه خوانند معنی اینست که ما ترا یگانه اهل دنیا یافتیم که با خود گرفتیم
و از برای خودت برگزیدیم **بیت** در عالم حسن طاق بی جفت تویی
در بحر محیط در ناسفته تویی ۞ انصاف بده که در همه روی زمین
آن کس که ز وی سخن توان گفت تویی ۞ و وجدک ضالا فهدی نه ترا ضال
یافت از عالم نبوت و احکام شریعت ترا هدایت کرد و عالم گردانید ما کنت
تدری ما الکتاب و لا الایمان ابن عباس گفت مروی آنست که رسول کودک
بود و در بعضی از شعاب مکه گم کرده بود ابوجهل دستش گرفت و نزد جدش عبدالمطلب

حکایت
گوشگان رسول و نور دیدگان بتول **آورده اند** که نابینایی بود ویرا دیدند
دستها و پایها بریده و میگفتی خداوندا مرا از آتش دوزخ نجات ده گفتند
هیچ عقوبت نمانده که با تو نکرده و با این همه از آتش دوزخ نجات میطلبی گفت
قصه من بشنوید من با آن جماعت بودم که حسین را شهید کردند من نگاه کردم
حسین زیر جامه داشت بند نیکو در وی خواستم بیرون کنم دست برآورد و بند
را محکم بگرفت دست راست وی ببریدم خواستم که بیرون کنم دست چپ
برآورد و بند را بگرفت دست چپش را نیز ببریدم هوا تاریک شد رعد و برق
خواست زلزله پدید آمد من بترسیدم خود را در میان کشتگان افگندم خواب
بر من غلبه کرد مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا را دیدم گرد برگرد امام حسین نشسته
و نوحه و زاری میکردند حسین علیه السلام مادر را گفت ای مادر شمر سرم ببرید و این
ملعون که خفته دستهایم ببرید بمن نگریست و گفت خدایا کورش گردان و
دستها و پایهایش ببر و در دوزخ کن گفت چون از خواب درجستم دستها
بریده و هر دو چشم کور شده از دعای فاطمه هیچ باقی نمانده است
الا آتش دوزخ **فصل نوزدهم** روی عن النبی صلی الله علیه
و آله انه قال تقبلوا الی ستا اتقبل لکم الجنة اذا حدثتم فلا تکذبوا

غضوا
و اذا وعدتم فلا تخلفوا و اذا ائتمنتم فلا تخونوا ابصارکم و احفظوا فرو
جکم و کفوا ایدیکم **المناجات** پادشاها تو دانی ما دانایی
و بحاجت ما بینا از گناه ما درگذر و پرده از روی کار ما برمدار بنظر رحمت
در ما نگر و آب روی ما مریز امید بتو داریم از آتش دوزخمان نجات ده
و بباد بی نیازی مان برمده خاک پاشان کوی توییم خاکسار خسر الدنیا والآخره
مان مگردان و بنعیم مقیم ما برسان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین **روایتست**
از آن خورشید آسمان رسالت گوهر کان طهارت سفیر آب و خاک امیر لولاک
لما خلقت الافلاک رهبر شاه راه ایمان بدرقه قافله دو جهان شمع جمع انبیا
چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم این مهتری که شمه از نعت او بگوشت رسانیدم
می فرماید ای جماعتی که بیگانگی حق اقرار آورده اید درین دو سه روزه عمر اعتماد
بر چهار عنصر خود مکنید پیش از آنکه پنج حس شما از کار باز ماند بر اقامت شش
خصلت قیام نمایید تا من متکفل باشم تا هفت دوزخ بر شما حرام کنند و هشت
بهشت را جای شما کنند اول آنکه در سخن گفتن صادق باشید که چون صبح
صادق برآید از دل صافی روشن دم زنید تا نام صادقی یابید دوم وعده
که دهید دل در آنجا از آن بندید تا به بی وفایی مشهور و معروف نشوید سیم آنگه

هرچند قوت می کنم کارد بر میکردد کفت سر کارد بر حلق من فرو بر داو از آمد
که یا ابراهیم قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا ای ابراهیم خواب خود را راست کردی
دست از اسمعیل بدار و این کوسفند را بجای وی قربان کن ابراهیم نکاه
کرد جبرئیل می آمد و کوسفندی می آورد چون کوسفند بر زمین نهاد ابراهیم خواست
که کوسفند را بکیرد کوسفند بجست ابراهیم در عقب وی برفت و ویرا بکرفت
چون باز آمد اسماعیل را کشاده دید کفت ای فرزند ترا که کشاد کفت آن کس
که از کشتن خلاص داد جبرئیل کفت ای اسماعیل را بکوی تا دعا کند که هر که این
ساعت خواهد اجابت شود اسماعیل کفت خداوندا از امروز تا بقیامت هر که ترا یکی
داند و یکی کوید و برسولان تو ایمان آرد بر وی رحمت کن و ویرا بیامرز
پادشاه عالم کفت رحمت کردم و بیامرزیدم فضل بن شاذان روایت
کرد که از جکر کوشه مصطفی و مرتضی علی ابن موسی الرضا منقولست که چون حق
تعالی کوسفندی فرستاد از برای فدای اسماعیل و ابراهیم آنرا ذبح
کرد بخاطرش بکذشت که اکر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی ثواب
عظیم و درجه رفیع مرا حاصل شدی حق تعالی بوی وحی کرد که ای ابراهیم از جمله خلقان
کرا دوست تر میداری کفت محمد را که او حبیب تست که نزدیک تو از وی دوستر

ابراهیم

و تر نیز خلقی نیست کفت محمد دوست داشته ترا است بتو یا نفس تو کفت
کفت محمد کفت فرزند او را دوست تر داری یا فرزندی خود را کفت فرزند او را
که نامش حسین علیه السلام باشد کفت کروهی ظالمان ویرا بکشند بخواری و زاری
هر چه تمامتر بعد از آنکه فرزندان او را بعضی پیش او بتیغ کشته و بعضی بتشنگی هلاک کردند
ابراهیم بکریست کریستن سخت پادشاه عالم وحی فرستاد که این کریستن تو بر
حسین والمی که بدل تو رسید از حکایت واقعه حسین علیه السلام در مقابل آن نهادم
که فرزند خود را قربان کرده باشی و ثواب و درجه آن قربانت کرامت کردم
عزیزان بنکرید که ثواب دوستی اهل بیت حسین علیه السلام چکونه است و در تفسیر امام حسن
عسکری آمده که چون این آیه با تهدید آمد که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ
الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ رسول صلعم کفت شما را خبر دهم بکسانی که مانند ایشانند
از جهودان این امت که فرزند من شهید سازند کفتند بلی یا رسول الله یعنی فرزندان
ترا بکشند کفت آری جکر کوشه ام حسن را زهر دهند تا هفتاد پاره جکر از وی
جدا شود و نور دیده ام حسین را با فرزندان وی بخواری و زاری بکشند
وای بر کشندکان حسین و اتباع و اشیاع ایشان از دین خدا بیزارند
و خدای از ایشان بیزارست و چکونه چنین نباشد آنچه از ظالمان کردند با جکر

هر که شما را در امانت امین شمارد شرط دیانت بجای آرید تا روح الامین بهر
دعای که کنید آمین کوی شما باشد چهارم روشنای چشم خود در آن دانید ٤
که چشم از حرام بر هم نهید از این حلال و حرام اثری نه بینید بچشم فرج خود را در
حفظ حق شناسید ششم دست خود را از لقمه حرام کشیده دارید و بنفقه کردن حلال
فرمایید تا فردا که نور الصدقه نور المؤمن بر یمین و شمال شما بود اصحاب
الیمین را باز جویید و ایشان از درویشانند که هر چه از یسار شما بیمین ایشان
رسد ضایع نباشد امروز دست کیری ایشان کنید تا فردا که دولت ایشان
باشد شما را دستکیرند وَاتَّخِذُوا عِنْدَهُمْ الْأَيَادِيَ فَإِنَّ لَهُمْ دَوْلَةً کفتند
یا رسول الله و ما دولتهم آنچه دولتست که ایشانرا خواهد بود آن صاحب
دولت بحقیقت زبان برکشاد که ایشان جمعی اند که امروز نیک بختی ایشانرا
بهندوی این درکاه مبارک باد کفته تا لاجرم بنام مقبل بهروز کشته اند چون
ایشان امروز بحقیقت بندکان حق اند فردا اقبال را فرمان بردار ایشان
کردانند تا بهر که نظری کنند دولت بوی فرستند چون امروز ایشان از لذات
دنیا فانی دست کشیده اند همه فردا دست ایشانرا بود خطاب بدیشان رسد
که برخیزید هر که شما را دست کرفته در دار دنیا او را دست کیرید هر که نان پاره

بر دست شما نهاده ولایت هشت بهشت را باقطاع تا ز دست او نهید
هر که شربت آب ساقی تو بوده است ساقیان يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ را
بفرمایید تا جام وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا بر دست او نهند هر که شما را بجامه پوشا
نیده است رضوان را بفرمایید تا بجا داری او برخیزد و از جامه خانه وَفِيهَا مَا تَشْتَهِي
الْأَنْفُسُ خلعتهای حریر و استبرق که عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُنْدُسٍ
خضر در پوشاند دست درویش دستیست که هر چه امروز بر دست او
نهی فردا که همه دستها فرو بندند خود را از آن دست قوی دست بینی قدم
در مملکت فردوس نهاده زنهار تا بچشم حقارت در درویشان نکاه
نکنی که اکر هزار فسق و فجور از تو در وجود آید در دین تو چندان نقصان در نیاید
که در مردان راه او بنظر حقارت نکاه کنی یکی از بزرکان راه حق کفت
مدتی در شهر واسط بودم جوانی دیدم ترک چهره عجمی زبان که در هفته یک روز
بمزد در کاه می آمد و کار طلبیدی و تا هفته دیکر نیامدی در وی نکاه کردم
مهابت ابنای ملوک از ناصیه شریف او می تافت آثار احترام و دلایل
احتشام از جبین منیر او لمعان میزد هفته بکذشت که او را ندیدم شوق دیدار
او در دلم جای کرفت رغبتی بمطالعه حال او در طبع من ظاهر شد مواضع

حکایت

که منازل غریبان بودی بقدم طلب به پیمودم تا از حد و عمر آن بگذشتم
بخرابه رسیدم ناله بسمع من آمد بر اثر آن ناله برفتم جوانرا دیدم بر خاک مذلت
خفته ناتوانائی بروی مستولی شده وجهره از غوائی زعفرانی گشته
قد صنوبر خیزرانی شده غریب وارَبی مونس و بی یار دران گوشه خراب
منتظر حکم الٰهی و مترصد قضای آسمانی گشته سلام کردم جواب سلام باز داد
و تیز در من نگاه کرد خوشدل شدم هنوز قفس قالبش از مرغ جان خالی نشده
گفتم مگر وصیتی کند تا بجای آرم و آرزوی خواهد که بدان قیام نمایم گفتم ای
جوان هیچ آرزوی داری گفت رضاء حق گفتم از دنیا میگویم گفت بیخ آر
زوی دنیا از دل برکنده ام گفتم هیچ وصیتی داری گفت آری مهره بر با
زوی من بسته است نامی بروی نبشته نشانی بروی کشیده آن مهره از
بازوی من بگشای و بعد از وفات من بوالی ما وراء النهر نوح بن منصور
برسان و بگوی که خدایت از خدا و ند این مهره زد ها دو دیگر وصیت من آنست
که در پس این خرابه گویست که هرشب مهر خوش آنجا طلب قوت کند چون روح
از بدنم مفارقت کند پای من بگیر و نگونسار مرا در آن گو انداز میترسم که خاکم قبول
نکند تا بزخم دندان متلاشی شوم و از خجلت خاک ایمن شوم پس چون وصیت تمام

نفعی

گفت بخانه دوست خود گفت میبرد تا بکشد هاجر گفت کدام پدر پسر را کشته
تا خلیل الله پسر بکشد ابلیس گفت میگوید که مرا خدا فرموده است هاجر گفت
هزار جان هاجر و فرزندش فدای نام حق ورد روان او باد ابلیس
چون از هاجر نومید شد گفت ابراهیم را بگویم باشد که پشیمان شود پیش
ابراهیم رفت و گفت یا خلیل الله فرزند خود را بدست خود مکش که
آن خواب ترا شیطان نموده است ابراهیم بانگ بروی زد و گفت ای
ملعون شیطان توئی خواب انبیا رحمانی بود نه شیطانی گفت آخر دلت
میدهد که جگر گوشه خود را بدست خود کشی گفت بدان خدای که جان خلیل بفرما
ن اوست که اگر مرا از شرق عالم تا غرب عالم فرزند بودی و دوست فرماید
که قربان کنی قربان کنم و اندیشه نکنم رباعی شوریده نباشد انکه او سر ترسد
عاشق نبود انکه ز خنجر ترسد ⁂ تا چند ز سر بریدنم ترسانی ⁂ آنرا که سر تو باشد از سر ترسد
ابلیس چون از خلیل نومید شد روی سوی اسماعیل کرد و گفت پدر ترا
میبرد تا بکشد اسماعیل گفت سبب چیست گفت می گوید که خدای مرا فرموده
گفت حکم حق را گردن باید نهاد هرچه فرماید فتوح ما باشد رباعی دلدار اگر اکنون که خونت ریزم
گویم که قبولت از آن نگریزم ⁂ یک دل چه بود هزار جان می بایدش ⁂ تا میکشی و باز دیگری

اسماعیل بدانست که شیطانست سنگی بگرفت و بوی انداخت و آن سنگ
را بسنگ دور کرد در آن موضع که وی سنگ انداخت حق تعالی واجب کرده
که حاجیان سنگ اندازند اسمعیل آواز داد که ای پدر توقف مکن که شیطان
در پی منست مرا وسوسه میکند و اگرچه من نمیترسم و از کشتن باکی ندارم رباعی
بر سر بازار عشق آزاد نتوان آمدن ⁂ بنده باید بودن و در پیچ جانان آمدن ⁂
چون پدر و پسر بمنا رسیدند ما و منی بگذاشتند ابراهیم اسماعیل را خبر داد که
یا پسر ترا در خواب دیدم که قربان می باید کرد اسمعیل گفت یا ابت افعل ما
تؤمر ای پدر بکن آنچه ترا فرموده اند گفت ابراهیم تو چه گونه صبر میکنی گفت
ستجدنی ان شاء الله من الصابرین اما ای پدر سه وصیت
دارم بتو وصیتهای من قیام نمای اول دست و پایم ببند که خوبتر بود
ابراهیم گفت ای پسر جزع می کنی که بحضرت دوست می روی گفت نه اکنون
از آن میترسم که مبادا چون تیزی کارد بمن رسد حرکتی کنم که جامه تو خون
آلود شود رباعی گفتی بکشم ترا از آن نگریزم ⁂ آلوده شود دامنت از آن پرهیزم ⁂
تعجیل کن و بزیر خونم تا من ⁂ زنده شوم و ز مرده گی برخیزم ⁂ وصیت دوم آنست
که چون بخانه روی سلام و خدمت بیشمار بجا در دل افکار من برسانی و در صباح باز

نفعی

و خدای و رسول او را دوست میدارند حق تعالی توبه هیچ تایب قبول نکند
مگر بدوستی او پس حسان را گفت برخیز و درین معنی چیزی بگوی حسان برخوا
ست و گفت شعر لا یقبل التوبة من تایب ⁂ الا بحب علی ابن ابی طالب
حب علی واجب لازم ⁂ فی العنق الشاهد والغایب
بند ما چون از نظاره آسمان فارغ شدی بنظاره زمین آی تا دلایل کمال
قدرت ما ببینی در صمیم زمستان اگر بصحرا گذر کنی عالمی بینی پژمرده جهانی بینی
پژمرده گشته درختان بینی برهنه شده چون روزی چند برآید و ولایت
بسر آید معمار قدرت ما آن مملکت خراب شده را آراسته و پیراسته گرداند
تا چون نظر کنی عالمی بینی جوان شده طاوسان صنع بر اطراف باغها صف
زده عروسان صنایع را بنجاس خانه بدایع جلوه داده تاج زرین بر سر
نرگس نهاده مرقع نیلگون در قامت بنفشه پیچیده قلاده مرجان بر گردن ارغوان
بسته گل قبای لعل در بر بسته سرو ردای سبز در بر افکنده شعر
تامل فی نبات الارض وانظر ⁂ الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین فاطرات ⁂ کان حدا قها ذهب سبیک
علی غصن الزبرجد شاهدات ⁂ بان الله لیس له شریک

جون در آسمان و زمین نظر کردی و در نفس خود نیز نظر کردی و حق را بشناختی
طاعت حق دار و طاعت رسول و اولو الامر که یا ایها الذین امنوا
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولو الامر منکم کرجون این آیه
فرود آمد جابر بن عبد الله انصاری کفت یا رسول الله اولوا الامر کیستند
که حق تعالی طاعت ایشان و طاعت تو با طاعت ایشان هم قرین کردانیده است
یا جابر هستند خلفاء ایمه المسلمین بعدی اولهم علی ابن ابی طالب
اول ایشان علیست انکه حسن انکه حسین انکه علی بن الحسین انکه محمد بن علی
که در توریت معروفست باقر و تو او را دریابی یا جابر جون او را ببینی سلام منش
برسان بعد از ان یکیک را نام برد تا بحجة القایم رسید کفت این مردی بود که نامش
نام من بود و کنیتش کنیت من حق تعالی بر دست من مشارق و مغارب زمین
بکشاید او را غیبتی بود که آن غیبت بر امامت او ثبات نمایند مکر مومنی که حق تعالی
دل او را بایمان امتحان کرده بود جابر کفت کفتم یا رسول الله شیعه او را در
غیبت با او انتفاع باشد کفت بلی همچون انتفاع مردمان با افتاب اکر ابری در
پیش او آید جون ظاهر شود جهان را پر داد و عدل کرداند بعد از ان کی جور
و ظلم شده باشد شعر متی تطلع الشمس الخبرة للهدی

و بعضی را بدست چپ فرمان میرسد که اقرأ کتابك نامه بخوان ای پیر عاصی
نامه ات بخوان ای جوان فاسق نامه ات بخوان ای عالم بی عمل نامه ات بخوان
ای زاهد با ریا نامه ات بخوان ای روزه دار با غیبت نامه ات بخوان ای
در حرم مسلمانان خیانت کرده نامه ات بخوان ای فرزند پدر و مادر آزار پس
بنده بیچاره نامه میخواند بهر کناه که رسد جون خواهد که منکر شود دست
و پای و جوارح کواهی دهند آه از آن نامهاء سیاه آه از آن صحیفهای پر کناه
عزیزا چه تدبیر ساخته و چه اندیشه کرده بیت نیندیشی از آن روزی که کویندت بیا بر خوان
سوادی نامه عمری که سرتاسر خطا باشد ⁂ اکر اعمال خیر انیست که ما امروز می آریم
بسا رسوا یا بر ما که فردا هم زما باشد ⁂ اما بنده نیز باشد که بوی دهند کویند
آهسته خوان تا دیگران کناهت نشنوند وی بر خواند همه کناهان بیند و هیچ
طاعت نه بیند کوید خداوندا وقتی نیز طاعت کرده ام بجمعه و جماعت حاضر
رفته ام تسبیح و تهلیل کفته ام از آن هیچ یکی نمی بینم کویند آن بر طرف دیکر نوشته
ایم تو این کناهان همه بر خوان وی بر خواند و سر در پیش انداز د خطاب
آید که غفرت لك ترا بیامرزیدم از برای تولای تو با اهل بیت رسول و دستکیری
تو درماندکان و بیچارکان را نامه را بر کردان و بر خلقان خوان وی نامه بر کرداند

حدیث ... بولایت ...

و کوید ای دوستان من بیایید و نامه کردار من بخوانید و عمل خیر من مشاهده
کنید غم بشادی بدل شد محنت براحت بیت کار اکر بسته بد کشایش یافت
عیش اکر زهر بود شکر کشت ⁂ هان عزیزان اکر میخواهید که در آن روز
با شدت و زمان پر هول کار سخت بر شما آسان کردد و رنج و محنتان بآسایش بدل
شود داد مظلومان بدهید مراد محرومان حاصل کنید برک بی نوایان بسازید در
ماندکان را دست کیرید آورده اند که مردی را بیست هزار دینار وام بود
و در دست وی چیزی نبود روزی غریمش تقاضای سخت کرد مرد کریان روی
بکلبه احزان خود نهاد همسایه جهودی داشت در راه پیش وی باز آمد کفت
حالت چیست کفت خیری نیست جهود کفت بحق دین تو مسلمانی که مرا از حال خود
خبر ده جهود را خبر داد کفت ساعتی توقف کن در خانه رفت و بیست هزار دینار
زر بیرون آورد و کفت هر چند بیگانه ام اما همسایه ام نیکو نبود که مرا در خانه سیم
بود و همسایه ام در رنج و بیم هان ای مسلمان شرم دارید و کمتر از جهودان مباشید
آن مرد صالح بیست هزار دینار زر بستد و نزد غریم آورد و مرد پرسید که این مال
بدین زودی از کجا آوردی حال باز کفت کفت بنشین خدای که کم از جهود نیستم
در خانه رفت و قباله دین بیرون آورد و کفت بستان قباله که من زر تو بخشیدم شبانه

احوال ... در ...

احسان ... بمسلمان

سرای تماهر کرمرک را بخواهید دید این عذاب اهل دوزخ از جمله عذابها سخت تر باشد
فزع اکبر اینست قول دیکر آنست که جون بعضی اهل ایمان را از دوزخ بیرون آرند
پادشاه عالم فرماید در دوزخ کافران و منافقان در بندید که انها
علیهم موصدة فی عمد ممددة پس در دوزخ در بندند و عمودهای آتشین
که زبانیه را طاقت برداشتن آن نباشد بران درها افکنند آواز عظیم از انجا
بیرون آید جنانکه دوزخیان بترسند کویند این چه آواز بود بدین عظمی کویند
درهای دوزخ بر شما بستند و طبقات بر شما فرو پوشیدند هرکز باز نکشایند
ایشان فریاد و واویلا بر آرند فزع اکبر اینست پس پادشاه عالم می فرماید که مومنان
که بر جاده شریعت محمدی صلعم رفته باشند و از خدای تعالی ترسیده روز قیامت
از فزع اکبر ایمن باشند فصل چهلم یروی عن رسول الله صلعم انه قال
من خاف الله خوفه الله تعالی منه کل شیء و من لم یخف الله خوفه
الله تعالی من کل شیء صدق رسول الله مهتر عالم صلعم فرمود که ای مومنان
و موحدان خوف حق شعار خود سازید تا از جمله آفتها و بلاها ایمن کردید و ور حفظ
و حمایت حق باشید که هر که از حق تعالی ترسید جمله چیزها از وی بترسند و هر که
از حق تعالی نترسد او از جمله چیزها بترسد جمعی سرکشان موادی ضلالت و کم کشتکان

فصل چهلم

بیان ... خوف ...

... ابراهیم ...

بود از جهالت ابراهیم سخن را گفت ای عجب که تو از خدایان ما نمی ترسی و از خوددان
مانمی اندیشی ابراهیم گفت وکیف اخاف ما اشرکتم ولا تخافون انکم اشرکتم
بالله گفت چگونه بترسم از انچه شما انرا شریک و انباز حق کرده اید آن چیز
که از و نه نفع باشد و نه ضرر شما اولیتر که از حق بترسید از بهر انکه مر و را شریک می ارید
و انباز او میکردانید آنچا که در پرستیدن وی نه هیچ سلطان و حجتی فرو فرستاده
که ای آخر فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون پس بنگرید تا ازین دو
فریق که ما و شمائیم کدام سزاوارتر است که ایمن باشند اگر شما را عقلی و دانشی هست
ایشان فرو ماندند و جواب نتوانستند و در ان وقت بیرکه در بتخانه ایشان رفت
و بتان ایشان را درهم شکست و تبر در گردن بت مهین نهاد چون ایشان
بعیدگاه شده بودند باز آمدند و آن حال مشاهده کردند گمان بردند که ابراهیم
کرده است ویرا حاضر کردند و گفتند ءانت فعلت هذا بالهتنا تو کردی
این فعل را با خدایان ما که ایشان را شکستی و تبر در گردن بت مهین نهادی او بر سبیل
استهزا گفت نه آن بت مهین کرده است و گفته اند که بشروط گفت یعنی بت
مهین کرده است اگر سخن توانند گفت یعنی بپرسید از ایشان آن گاوان از خجالت
سر در پیش افکندند و گفتند لقد علمت ما هولاء ینطقون تو میدانی که ایشان

سخن نتوانند

سخن نتوانند گفت و از ایشان نفع و ضرر نباشد و اوف باد شما را که مکر و عار در
پرستیدن این بتان گاوان چون از جواب عاجز ماندند گفتند حرقوه وانصروا
الهتکم بسوزانید ابراهیم را و نصرت کنید خدایان خود را پس نمرود بفرمود
تا حظیره ساختند و مدت یکماه هیزم در وی افکندند تا از بالای حظیره مانند
کوهی بر آمد پس آتش در وی زدند و ابراهیم را در منجنیق نهادند و فرشتگان بحضرت
حق بنالیدند که خداوندا ترا در زمین یک بنده مومن موحد است میکذاری تا ویرا
بسوزانند خداوندا ما را دستوری ده تا نصرت وی کنیم گفت بروید و از وی
بپرسید که شما را یاری خواهد یاری وی دهید و اگر توکل با من کند بگذارید
پس ابراهیم را بینداختند و در میان هوا که با آتش فرو خواست آمد جبرئیل
بوی رسید و گفت هل لک من حاجة هیچ حاجت داری گفت اما الیک
فلا گفت حاجت دارم اما بتو ندارم گفت پس بکسی که داری بخواه گفت حسبی من
سوالی علمه بحالی کسی که احتیاج داند چه حاجت سوال کردن باشد : اوکه تحیت و
بنده حاجت نماند چه حاجت که حال عرض کنم شعر سوی الله المغنی العالمین
بفضله ولم یغن عبدا قط بالجهل کسبه فقی کل ما ابغی علیه توکلی ومن یتخذه
مولاه فهو حسبه بیت از کس بجو خود چو او رسته : الحمد او را فدای کس باشد

هلکان در ابراهیم
حاجت آن خود [illegible]

که جهان چو بر رفته شود : رحمت ایزدیش پس باشد : در حال که ابراهیم شاه
با جبرئیل مراد پادشاه عالم او را خلیل خود خواند و با آتش خطاب کرد یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابراهیم ای آتش سرد باش و سلامت شو ابراهیم عبدالله عباس گفت
اگر نگفتی و سلاما آتش چنان سرد شدی که ابراهیم از سردی آتش هلاک شدی پس
فرشتگان را فرمود تا بازوی گرفتند و آهسته ویرا بمیان آتش فرو داوردند
و حق تعالی در میان آتش چشمهای آب پدید آورد و انواع ریاحین از گل و نرگس برویانید :
تا بدانی که پناه باو باید داد دعوت از و باید طلبید رباعی الهی اگر کسی تو عاقبتی
فرجبابانی جان دلی نکند ... از جان سازد کر او که دوات : اوکند هم آتش
جان نکند نمرود : از بالای کوشک نگاه کرد گلستان و آب روان در میان آتش
دید تعجب کرد آواز داد که ای ابراهیم این مرغزار و گلستان و آب روان
در میان آتش از کی پدید آمد گفت خدای من از برای من پدید آورد گفت
شخصی با تو بینم آن کیست گفت فرشته ظل است که خدای ویرا فرستاده است
تا مرا با وی انس باشد گفت گرد بر گرد تو حصار آتش است بیرون توانی
آمد گفت توانم گفت بیرون آی تا ببینم ابراهیم بیرون آمد نمرود گفت
نزدیک خدای است خدای تو میخواهم که از برای وی قربان کنم گفت جز قربانی

کی کرد

کی گفت قبول خدا را کنار گفت از تو نپذیرد و تا مادام که بر این دین باشی گفت
پس من هرگز دین و ملک خود رها نکنم گفت دین باطل و ملک ناپایدار بتو نماند و جاوید
در عذاب بمانی آن بدبخت نشنید عاقبت بخبر که چون شد پادشاه عالم
ابراهیم را گفت نمرود را بگوی که اگر ایمان آوری ملک و پادشاهی تو بجا ماند و اگر نه
هلاکت کنم ابراهیم پیغام رسانید نمرود گفت بجز از فرزقیش خدای جامعه اند که اگر
خدای خبر از لشکری هست گو بفرست تا حرب کنم هر که غالب آید ملک او را
بود عادت ملوک اینست ابراهیم گفت خداوندا پیغام او که ای توی چون جواب میگوید
پادشاه عالم گفت بگوی تا لشکر خود را جمع کند نمرود لشکر عظیم جمع کرد و بصحرا برد پادشاه
عالم لشکر پشه را که از جمله مخلوقات ضعیفتر است بدیشان فرستاد چندانکه چشمه
آفتاب را فرو پوشانید بیک لحظه گوشت و خون ایشان را خوردند چنانکه از ان لشکر
و چهارپایان ایشان بجز استخوان هیچ نماند و نمرود در ان لشکر تنها بماند و از ایشان
تعرض او نمی رسانیدند ابراهیم گفت هان ایمان می آری گفت پادشاه عالم
یک پشه را فرمان داد تا لبهای ویرا بگزید و به بینی وی رفت و در دماغ وی جای
گرفت و مغز سر وی بخورد تا به نزدیک چهل روز موش میزدند و از ان درد وی عظیم
در رنج مقیم بروی رسید هرگاه که چیزی بر سرش زدندی در د ساکن شدی پس

اکنام شجاعت که برد
دالملاک او به شد

خبر سرد ابراهیم که
نمرود

یکی ابو ضود تا ربالای سر دی میزد تا چهارصد سال درین رنج و عذاب ماند عاقبت هلاک
شد و معذب ابد کرفتار شد بادشاه عالم ابراهیم را چهار چیز داده بود دل
و تن و مال و فرزند هر جهار در رضای حق فدا کرد مال بمهمان داد و فرزند را بقربان
داد و تن را باتش سوزان و دل بخداوند جهان حق تعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود تا که
آورده اند که چندان کوسفند داشت که چهار صد سک قلاده بزرین انداخته در بی کوسفند
وی میشدند و فرشتکان کفتند الهی ابراهیم از برای آن چنین مطیع حضرت تست که ویرا
چندین مال نعمت تست بادشاه عالم جوانست که باشان نماید که طاعت و عبادت
وی نه از برای مال و نعمت تست جبرئیل را کفت برو و مرا یادکن بآواز خوش چنانکه
ابراهیم بشنود جبرئیل رفت و بآواز خوش حق را بدین کلمات یاد کرد که سبحانه و تعالی
سبوح قدوس ربنا و رب الملائكة والروح ابراهیم شنید همت اعضای
وی از شنیدن نام دوست در حرکت آمد فریاد برآورد که ای کیست که نام
دوست من بدین خوشی یاد میکند تا جان و مال فدای وی کنم **شعر** این مطرب از کجاست
که برکفت نام دوست   تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست   دل زنده میشود
بامید وفای یار   جان رقص میکند زسماع کلام دوست   تا نفخ صور باز نیاید بهوش خویش
هر کو فتاد در شب محبت ز جام دوست   ابراهیم از حبیب است که او کند وی تحفه باد

وإذا السؤال مع النوال وزنته   رجح السؤال وخف كل نوال
حسین بن علی ع فرمود که هزار دینار دیکر بوی داد دستار در زیر مصلی کرد
و هزار دینار بیرون آورد و کفت آن هزار دینار اول از برای سوال بود و هزار
دینار دوم از برای آب روی و هزار سیم از برای آنکه پیش ما آمدی و از ما
سوال کردی ایشان در آرزوی آن بودند که کسی از ایشان سوال کند و چیزی خواهد
و خواسته و سوال نیز داده اند در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آورده اند
که رسول صلعم روی بیاران کرد و کفت دوش کدام یک از شما خود را از برادر
مومن پنهان داشته تا شرم زده نکردد و بعد از آن کار وی بساخته شاه مردان
کفت یا رسول الله کفت میدانم که تو بودی یا علی بار از اخبره از آنچه کردی تا ما
تو اقتدا کنند و اکر چه هیچ کس از مشرق تا مغرب بتو نتواند رسید و فضایل
تو حاصل نتواند کرد شاه مردان کفت یا رسول الله چکنم بر مزبله مردی دیدم
پوستهای خربزه و خیار می چید دانستم که کرسنه است و نخواستم که مرا ببیند
تا از من خجل و شرم زده نکردد بازکشتم و بخانه شدم و دو قرص از برای افطار
من نهاده بودند پیش وی بردم و کفتم این قرصها بستان و هرچه ترا آرزو بود
طعام و میوه بنیت آن چیز باره ازوی بشکن که حق تو آن قرص را آن چیز

کردانید که ترا آرزو بود چون بوی دادم شیطان مرا وسوسه کرد که این قرصها
بابرکت که بدین مرد دادی شاید که او منافق باشد با شیطان جهاد کردم کفتم
اکر او از اهل آن نباشد من از اهل آنم و از حق شد بخواهم تا او را مومن مخلص
کرداند آن مرد را دیدم که بروی در افتاد و سجده کرد کفتم حال چیست کفت ای علی
در دل من شکی و شبهتی بود از دل من زایل شد خواجه کفت ای علی حق تعالی
ترا بعدد هر حبه از آن قرصها در بهشت درجه کرامت کرد و بزرکتر از دنیا و آنچه
در وست و بتو روز قیامت جدا کند مومنان را از کافران و مخلصان را از منا
فقان و پاکان را از ناپاک آن و رسول صلعم فرمود أنت أخي ووزيري وخير من
اترك بعدي يقضي ديني وينجز موعدي علی ابن ابی طالب برادر من و و
زیر من و بهترین کسی که بکذارم پس از خود که وام من بکذارد و وعده من راست
کرداند آنکه وعده من راست کرداند علی ابن ابی طالب است ع و از امام حسن ع
آورده اند که چون رسول صلعم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود امیر المومنین
ع منادی داد که هرکه را نزدیک رسول وعده است بیاید و از من طلب کند
پس هرکه می آمد و آن مقدار درم و دینار که طلب میداشت امیر المومنین دست
در زیر مصلی می کرد و بیرون می آورد و بدانکس میداد خبر بعمر رسید او

عابدان را با شراب و نوره مستان چکار   عاقلان دانند بربان هر فقیری نکته
بیدلان را با فقیه و عقل یا برهان چکار   سعدیا تا چند کویی درد بیدرمان من
تشنکان عشق را با درد و با درمان چکار   معرفتی حاصل کن که بزرکان کفته اند
روند بی معرفت مرغ بی پرست صد سال عمل کند از وی نبیذ برند شاه مردان
کمیل زیاد را کفت العلم خير من المال علم بهترست از مال از بهر آنکه ترا علم
نکاه میدارد و ترا مال نکاهی باید داشت پس بسبب مال دوستان د
شمن شوند و بسبب علم دشمنان دوست مال از مولا دور کرداند و علم بمولا
رساند پس اول از تو علم باید تا عمل درست آید چون علم حاصل شد و خواهی
که بمیدان بندکی در آیی خضوع و خشوع را سرمایه کار خویش ساز و بهیچ
معصیت اقدام منمای اکر وقتی کرد معصیت بر چهره آینه معاملات نشیند
بآستین توبه کرد آن را زایل کردان بسر مویی از طریق شرع که ادق
من الشعر هست سر مپیچ که بسر مویی با تو حساب خواهد کرد و هرکاه که برین
طریق روی شاید که بحقیقت بری و نه بصورت و کهنه دلق بزرکی را برسیدند
از طریقه درویشان کفت ده چیز باید حاصل کرد تا مرد درویش بود علم
و عمل و صبر و شکر و بذل و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل

هر که بدین صفتها موصوفست درویش است واگرچه در قباست آن هرزه گردی
وبی نمازی وهواپرستی وهوس بازی که روزی لب آرد در بند شهوت
وشبها بروز آرد در خواب غفلت وبخورد هرچه در میان آید وبگوید هرچه
برزبان آید رندست اگرچه در عباست **بیت** صورت حال عارفان دلقست
این قدر بس که روی در خلقست ❊ در عمل کوش وهرچه خواهی پوش
تاج برسر نه وعلم بردوش ۴ **آورده اند** که روزی خواجه کونین و
فخر عالمین بخانهٔ فاطمه ع درآمد وگفت ای روشنایی دیده من بخدمت مشغول
کرده ام بچشم عبرت می بینم بگوش حکمت می شنوم بزبان ذکر می گویم بدل در
الآ ونعماء او فکر میکنم بدست دستاس میکشم بپای گهواره می جنبانم خواجه گفت
جان پدر برهمین می باش تا فردای قیامت در بنویم من مردان گناه کار
را وتو زنان گناه کار را شفاعت کنیم **آورده اند** از سلمان فارسی گفت روزی بدر
خانه فاطمه رسیدم نالهٔ فاطمه ع بگوش ام رسید که میگفت آه از درد سر وگرسنگی
وآزد کردن چو بیطاقت شدم این شنیدم دلم بیطاقت شد آب از چشم
روان شد آواز در دادم که می خواهم که در آیم فضه گفت یا سلمان سیدهٔ
زنان عالمیان را جامه تمام نیست که خود را از تو پوشیده کرداند گلیم خود بفضه

دادم تا فاطمه خود را به پوشید در رفتم فاطمه دستاس میکرد گفتم ای سیدهٔ
عالمیان وای مخدومهٔ دو جهان چرا فضه را نمی فرمای تا دستاس کند که دست
مبارکت مجروح شده است گفت پدرم فرموده است که روزی خدمت خانه
من میکنم وروزی فضه امروز نوبت منست درین حکایت بودیم که حسین
علیه السلام در گهواره بگریستن در آمد گفتم ای مولای من مرا ازین دو کار یکی
فرمای یا گهواره جنبانیدن وحسین را خاموش کردن یا دستاس کردن گفت
دستاس کنید من حسین را خاموش کردانم سلمان گفت من دستاس
می کردم بانگ نماز برآمد برخواستم وبمسجد رفتم ونماز بگذاردم امیرالمومنین را
گفتم تو اینجا نشسته فاطمه را دست از دستاس مجروح شده امیرالمومنین
آب در چشم آورد وبرفت وزود باز آمد شاد وخندان رسول صلعم گفت یا علی
گریان شدی وخندان باز آمدی گفت یا رسول الله بخانه رفتم فاطمه را دیدم خفته
بود ودستاس خودی گردید بی آنکه کسی اورا گرداند گفت ای علی حق تعالی فرشتگان
آفرید از برای خدمت محمد وآل محمد حق تعالی برفاطمه ببخشود فرشته را فرمود
تا برکاری ویرا یاری کند خدمت وی کند **فصل سی وچهارم**
رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلعم اَنَّهُ قَالَ فَاطِمَةُ بَهْجَةُ قَلْبِی وَاَبْنَاهَا

ثَمَرَةُ فُؤَادِی وَبَعْلُهَا نُورُ بَصَرِی وَالْاَئِمَّةُ مِنْ وُلْدِهَا
اُمَنَاءُ رَبِّی وَحَبْلُهُ الْمَمْدُودُ بَیْنَهُ وَبَیْنَ خَلْقِهِ مَنِ
اعْتَصَمَ بِهِ نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ هَوَی صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ
خواجه کونین وفخر عالمین فرمود که فاطمه شادی دل منست وپسران
وی میوهٔ دل منند وشوهر وی نور چشم منست اما امامان از فرزندان وی
امینان خدای من اند حبل ممدود خدا اند هر که دست در وزند نجات یابد
هر که از و باز ایستد در دوزخ افتد بس اگر امروز شربت محبت ایشان
نوش کنی فردا شربت طهورت دهند از خمخانه رَحِیقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ
در مجلس انس در بستان فِی جَنَّةٍ عَالِیَةٍ در گلستان حَدَائِقَ وَاَعْنَابًا
دلبران نار پستان از قدح وَکَاْسًا دِهَاقًا از دست ساقی وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا
طَهُورًا اگر میخواهی که بدین نعمتها وکرامتها رسی دست در حبل الله زن حبل الله
کیانند آنکه خدای ایشان را دوست میدارد وایشان خدا را یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ
اول ایشان کیست علی افضل ایشان کیست علی سرور ایشان کیست
علی مهتر ایشان کیست علی حسین ع گفت پدرم برکنار فرات بود وپیرهن
بیرون کرد ودر آب شد تا غسلی سازد موجی برآمد وپیرهن وی ببرد چون از

حکایت

بار بر در سرای هر صاحب حیاتی گذرد ودر چهرهٔ هر شخصی بگرد وبر در و
آستانهٔ هر شخصی بایستد تا وقتش در آید واجلش تمام شود کار او اینست
که خانهٔ طرب را خراب کند اطفال را از کنار مادران دور باید غبار حسرت
بر رخسار یتیمان فشاند معشوق را از چشم عاشق پنهان کند عاشق را از کعبهٔ
وصال به بادیهٔ فراق اندازد بس چون حال چنین است دست از دنیا
بدار وبر عقبی بساز بمال وجمال دنیا غره مشو بعلم وعمل صالح مشغول شو
رباعی تا کی بجمال ومال دنیا نازی ❊ آمد آنکه که نرد عقبی تازی
ای دیر نشسته وقت آنست کاینجا ❊ یک چند بنو خانگان پردازی
خواجه صلعم فرمود که اَکْثِرُوا ذِکْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ مرگ که خراب
کننده وشکننده لذاتست وباطل کننده وبرانداز نده بنیاد حیوة بسیار
یاد کنید واز یاد کردن او غافل مباشید که هر که مرگ را بسیار یاد کند
از دنیا ومال دنیا باندک راضی شود بلقمه وخرقه قناعت کند ودوستی دنیا
در دل جای ندهد که دوستی دنیا سر جمله گناهست که حُبُّ الدُّنْیَا
رَاْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ عزیزان بدانید که مرگ واقعه عظیم است راه
هولناک وبیم ناک است بیشتر انبیا زین راه ترسان وهراسان بوده اند

حکایت یکی از بزرگان دیدند که در حالت نزع می گریست ویرا ازان پرسیدند
گفت اَسْلُكُ طَرِیْقًا لَمْ اَسْلُکْهُ اَبَدًا وَاَسْکُنُ بَیْتًا لَمْ اَسْکُنْهُ اَبَدًا
وَاَقْدُمُ عَلٰی رَبٍّ لَمْ اَرَاهُ اَبَدًا گفت براهی میروم که هرگز بدان
راه نرفته ام در خانه ساکن خواهم شد که در و نرسیده ام بحضرت
خداوندی میروم که هرگز او را ندیده ام دیگر براهیم دران حال گریان حکایت
گریان دیدند از وی پرسیدند گفت آه در میان خوفها و بیمها
بسیارم نمیدانم تا فرشتگان عذاب روح خواهند گرد یا فرشتگان
رحمت نمیدانم تا جواب منکر و نکیر بصواب خواهم داد یا نه نمیدانم
تا عذاب گور و تنگی تنگنا گور خواهد بود یا نی نمیدانم تا قیامت که تنها برا
ن شود نامه من بدست راست خواهد بود یا بدست چپ نمیدانم تا ترا
زوی حسابم گران بار خواهد بود یا سبک بار نمیدانم تا بر صراط آسان
خواهم گذشت یا دشوار نمیدانم که چون ببر دو را ما رسم که فَرِیْقٌ فِی
الْجَنَّةِ وَفَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ مرا برا جنت خواهند برد یا برا سعیر
کسی را که چندین خوف و بیم بود چگونه گریان و نالان نباشد آورده اند
که پیغمبری از پیغمبران پیشین با طایفه از زهاد و عباد امت خود

3

بود و زید حارث که سید قوم و افضل ایشان بود آن کرامت ویرا از
اعتقاد نیک وی بود در حق اهل بیت چنانچه دران روز ظفر وی برد دشمنان
منافقی پیش وی آمد و گفت ترا نظیر نیست و مانند نیست در اهل بیت و صحابه
رسول زید نخن ویرا بر وی رد کرد و گفت چنین نیست و من ترا خبر دهم از ا
عتقاد خود چون رسول صلعم مرا پسر خواند مردمان مرا پسر محمد خواندندی چون حسن
و حسین در وجود آمدند گفتم مرا دیگر پسر محمد مخوانید مرا زید مولای رسول رسول
خوانیدی و قومی برادر رسولم می خواندند چون رسول صلعم امیر المومنین را برادری
گرفت من ایشانرا منع کردم از انکه مرا برادر رسول خوانند گفتم مرا مولای محمد و علی
خوانید خواجه فرمود ویرا از اعتقاد نیکو که بود و فردای قیامت بر راست
وی نوری بود و بر چپ وی نوری و در پیش وی نوری بود وی از آن مومنان
بود که یَسْعٰی نُوْرُهُمْ بَیْنَ اَیْدِیْهِمْ وَبِاَیْمَانِهِمْ زهی بزرگواری ماهی که ماه
نصف شعبان شعبان است درین ماه شبی است و آن شب نیمه است و در حدیث آمده
است که من احی لیلة النصف من الشعبان لم یمت قلبه یعنی هر که شب
نیمه شعبان را زنده دارد هرگز دلش نمیرد خواجه فرمود که اِنَّ اللّٰهَ عتقاء
فی لیلة النصف من شعبان اَکْثَرُ مِنْ شَعْرِ غَنَمِ کلیب پادشاه عالم در شب نیمه

شعبان بعدد موی گوسفندان بنی کلیب عاصیانرا از آتش دوزخ آزاد
گرداند آن شب شبی است که بارای گناهی بخشند بتوبه جریده محو کنند بقیا می
اغامی فرمایند بسجودی جودی میفرستند منادیان از حضرت عزت آواز
میدهند که ای عاصیان بیایید تا شمارا بیامرزیم ای سرگشتگان بیایید تا برا
بهشتان بریم ای مجروح ان جراحت گناه بیایید تا مرهم رحمت بر جراحتهان
نهیم ان اگر زنده درین شب نفس بزن اگر بیداری قدمی بردار لبوی دار
القرار اگر هشیاری توبه بیار و قطره چند آب از دیده ببار که آتش دنیارا
باران کشد و آتش عقبی را آب دیدگان علی الخصوص که درین شب که شب
براتست تا برات سعادت فرستند شب رفع درجاتست شب محو سیاتست
شب مبارکست ماه عظمت و رفعت است شب بزرگوارست و درهای آسمان
گشاده گشته برحمت پروردگارست بیت شب چنین در عفوت بود برحمت باز
زخویشتن نفسی ای پسر بحق پرواز ❊ زعمرت آنچه بیازیچه رفت ضایع شد
گرت دریغ نباشد بقیه اندر باز ❊ مگر ز مدت عمر آنچه هست دریابی
که آنچه رفت بغفلت دیگر نیاید باز ❊ چنان مکن که بهنجارگی فرو مانی
چو چاره هست بدست کنون تو چاره بساز ❊ چه روزها که بشب رفته در هوا و هوس

و ثواب روزه یکساله اش بنویسند و بهشت ویرا واجب شود البته رجب
را از برای تعظیمش رجب خوانند ترجیب تعظیم باشد در خبرست که از رسول صلعم
پرسیدند که رجب چه باشد گفت نام جوییست از بهشت آب او از شیر سفید
ترست و از انگبین شیرین تر هر که روزی از ماه رجب روزه دارد حق تعالی
ویرا از آن جوی آب دهد شعبانرا از برای ان شعبان خوانند که تتشعب فیه
الخیرات خیرها در و بسیارست رمضان را از برای انکه یرمض الذنوب گناهان
را بسوزاند شوال برای انکه شتران آبستن را دران ماه شیر بربالا شدی ذوالقعده
برای انکه در و قعود کردندی از قتال و کارزار یعنی نکردندی ذوالحجه از برای انکه در و
حج کنند حج بیت الله الحرام و خدای تعالی ماهها که صلاح و منافع خلقان بدو
منوطاست دوازده کرد لقوله تعالی اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُوْرِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنَا عَشَرَ
عدد نقباء بنی اسرائیل دوازده بود لقوله تعالی وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیْبًا
چشمهای آب که بردست موسی گشاده شد دوازده بود لقوله تعالی فَانْفَجَرَتْ
نجات موسی مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَیْنًا و قوم ویرا راهها در بیا دوازده بود پیشترنیان و
مهتران این امت نیز دوازده اند لقوله تعالی الائمة اثنا عشر حق از دوازده
ماه چهار را حرام کرد لقوله تعالی مِنْهَا اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ازین دوازده ماه دین نیز چهار

رایک نام برآورد که الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی و رابعهم
علی و ثامنهم علی و عاشرهم علی و آخرهم مهدی اما مان از پس من
دوازده اند اول ایشان علی و آن علی مرتضاست ۴ و سید اوصیاست
چهارم علی و او سید عباد و اصفیاست و هشتم ایشان علی و او صنعه
مصطفی و قلده مرتضی علی بن موسی الرضاست دهم ایشان علی النقی است
او زین اتقیاست و آخرین مهدی و او والسین خلفاست علیهم السلام پادشاهان
پادشاهان و ملک ملکان دو فلک آفرید. فلک آسمان و فلک زمین فلک دنیا فلک
دین فلک آسمانرا بماه و آفتاب بیاراست وهو الذی جعل الشمس ضیاء
والقمر نورا فلک زمین را بافتاب رسالت و ماه امامت آراسته کرد چنان
که گفت یا علی انا الشمس وانت القمر یعنی من آفتاب فلک زمینم و تو ماه
حق تو در رسالت رسول فرمود که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا اشعه
انوار فلک دنیا بهمه عالم رسانید، واشرقت الارض بنور ربها آثار انوار فلک
دین نیز بهمه اطراف مشرق و مغرب رسانید، که زویت لی الارض آفتاب فلک
دنیا چون بمغرب فرو شود ماه بر مثال شاه بر تخت نیابت نشیند وجعل
القمر فیهن نورا آفتاب فلک دین نیز چون بغار غیبت انک میت

وانهم میتون فرو شد ماه امامت را بر تخت خلافت نشاند که یا علی
انت وصیی وخلیفتی من بعدی در فلک دنیا دوازده برج کرامت
پدید کرد تا سبب هدایت ره روان باشد وعلامات وبالنجم هم یهتدون
در فلک دین نیز دوازده برج امامت پیدا کردانید تا سبب هدایت جهانیان
باشد که وجعلنا هم ائمة یهدون بامرنا تفصیل دوازده برج دنیا یکی
حمل تا بیت العمل شود و یکی ثور تا دور فلک بدو باقی بود و یکی جوزا تا همه بدو باشد
و یکی سرطان تا سر بر سلطان آسمان آید و یکی اسد تا جسد خسرو سیارگان
دو جلوه کند و یکی سنبله یعنی خوشه تا توشه ستارگان شود و یکی میزان تا
بساط خزان بگسترانند و یکی عقرب تا صلح اقرب و ابعد بدو منوط باشد
و یکی قوس یعنی کمان تا امان ساکنان سراپرده خاک کردد و یکی جدی یعنی
بزغاله تا نوازه عطارد شود و یکی دلو تا سفلی و علوی زحل بدو ظاهر شود و
یکی حوت تا منزل هبوط مشتری کردد تفصیل دوازده برج دین نیز بشنو
یکی علی تا رتب معالی بدو متعالی شود و یکی حسن تا قلاده محاسن بدست
او منتظم کردد والذین اتبعوهم باحسان و یکی حسین تا قلاده صحیفه
حسنات اعمال اهل ایمان بمحبت او بیاراید، شود للذین احسنوا الحسنی

و یکی زین العابدین تا فلک معرفت بنور عبادتش مزین شود که وزین فی
قلوبکم و یکی باقر تا فهرست محامد بمدد معانی او رونق کمال یابد که العابدون
الحامدون و یکی صادق تا نور صدق او شمع جمع صادقان آید وکونوا
مع الصادقین و یکی کاظم تا نطاق شریعت بتربیت او محفوظ بود والکا
ظمین الغیظ و یکی رضا تا متعلقان حجره ایمان را منشور رضا دهد که رضی الله
عنهم ورضوا عنه و یکی تقی تا جواهر حمد بدست هدایت در سلک تقوی کشد و یکی نقی
تا خاک قهر در دیده هر شقی پاشد فمنهم شقی وسعید و یکی زکی تا لوث ذلت
شنیعه بآب عصمت خود پاکیزه کرداند که تطهرهم وتزکیهم و یکی علم
آل محمد تا بر اسم قسط و عدل قیام نماید که اولو العلم قائما بالقسط صاحب
زمان تا دیده زمان ظهور او روشن شود که لو لم یبق من الدنیا الا یوم
واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه
اسمی وکنیته کنیتی یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما
وجورا در ظلمت بحر از کرم روا نداشت که ترا بی دلیلی و رهبری بگذارد
چندین هزار ستاره دلیل رهبر تو کردانید تا بدان مهتدی شوی لتهتدوا
بها فی ظلمات البر والبحر از کرم کجا روا دارد که ترا در ظلمات

شبهت ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة بی دلیل و رهبری
بگذارد تا بر فلک دنیا ستاره تابان بود در فلک زمین کوکبی درفشان بود
چون کواکب امامت را از زمین بردارد ستارگان آسمانرا از آسمان فرو ریزند
زیرا که اینها امان اهل آسمانند و آنها امان اهل زمین که النجوم امان لاهل
السماء واهل بیتی امان لاهل الارض آورده اند که سلمان و
صحابه از حضرت رسول سوال کردند که مقام تو بعد از تو کرا خواهد بود و خاتمه
در حکم که خواهد بود گفت آن کسی که امشب ستاره از قطب آسمان جدا شود بخانه
وی فرو رود آن شب صحابه بر بامها فرا رفتند و هر یکی چشم نهاده تا ستاره
بخانه که فرود آید تا کار ستاره از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن
گفته اند زهره بود بخانه زهرا فرود آمد فذلک قوله والنجم اذا هوی منافقان
گفتند الان محمد اضل فی علی یعنی محمد در حق علی گمراه شد حق تعالی بدان ستاره
قسم یاد کرد که محمد ضال و گمراه نیست و گفته اند و بالنجم ثریاست مجاهد گفت نجوم
آسمانیست لفظ جنس و معنی جمع عکرمه گفت مراد به نجوم رجوم ستارگانی اند که
شیاطین را بدان رجم کنند هر نجمی از آن رجمی است وجعلناها رجوما
للشیاطین ضحاک گفت مراد بنجم نجم قرآنست بیان فلا اقسم بمواقع النجوم

حق تو قرآن را نجم خواند برای آنکه نجم نجم فرستاد و آیه و آیه سوره سوره بعضی
گفت مراد به نجم نبات زمین است بیانه وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ مر درختی
که آنرا ساق نباشد آنرا نجم خوانند ابو حمزه ثمالی گفت مراد ستارگانست که بوقت
قیامت ریزنده شود که وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ قولی دیگر آنست که مراد ستار
گانیست که در نیم شبان فرو میروند حق تعالی بسبب آن وقت قسم برو یاد میکند
بنده مومن که در آن وقت بزرگوار برخیزد مرکب طاعت برانگیزد و در میدان
اخلاص جولان نماید بنگر که چه منزلت یابد در تفسیر امام حسن عسکری آمده است
که پادشاه عالم پیش از وجود آدم با ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت
گفته بود که مرا بنده خواهد بود که مقصود از همه کائنات وجود اوست ملائکه مدتها
در انتظار وجود مبارک محمد نشستند چون ذات مقدس احمدی از خیر علم بعالم
وجود آمد ملائکه فریاد برآوردند که خداوندا دیرگاهست که منتظر جمال احمدی
نشسته ایم و چشم بدیدار مبارک وی باز داشته پادشاها مشاهده جمال محمدی ما را بنمای
پادشاه عالم سفیر حضرت جبرئیل امین را فرمان داد تا بچهار سالگی از پیش دایه
اش حلیمه بر بود و بعالم ملکوت برد و بر ملائکه عرضه داد تا مقربان حضرت
بمشاهده جمال او دیدهای خود را مکحل گردانیدند حلیمه که دایه مصطفی بود چون

محمد را در کنار خود ندید فریاد از نهاد او برآمد گریان و دوان نزدیک عبد
المطلب آمد که محمد را نمی بینم عبد المطلب همه شبش در مکه جست چون وقت
سحر رسید بنی هاشم را جمع کرد و سوگندی خورد که چون صبح برآید اگر محمد پدید
نیاید بدین تیغ هر که بدشمنی ما متهم باشد سرش از تن جدا کنم چون صبح صادق
برآمد ستاره از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن و هر ساعت بزمین
نزدیک میشد تا بدر خانه کعبه فرود آمد آنجا شدند پس محمد را ص دیدند چون ماه تا
بنده و چون خورشید درخشنده پس اینست که حق تعالی قسم یاد میکند که وَالنَّجْمِ إِذَا
هَوَىٰ یعنی بحق محمد که از آسمان بزمین آمد چون ستاره تابان و قولی دیگر آنست
که مراد محمد است بوقت باز آمدنش از معراج لقوله تعالی سُبْحَانَ الَّذِي
أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ و باز آمدن وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ و گفته اند مراد دل رسولست
إِذَا هَوَىٰ إِذَا انْصَرَفَ عَمَّا سِوَى اللهِ یعنی بحق دل رسول که از هر چه نه از
ماست اعراض کرد و بهیچ منزل فرود نیامد که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ گاه
برویش سوگندی خورد که وَالضُّحَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ گاه بوجودش و یا بدلش
گاه بمویش وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ شعر لِكُلِّ نَبِيٍّ فِي الْأَنَامِ فَضِيلَةٌ
وَجُمْلَتُهَا مَجْمُوعَةٌ لِمُحَمَّدٍ بیت ماه عکسی ز روی زیبایش

چرخ زهری زقد و بالایش ❊ ساعد صبح دست تازه فکند
سپهر خلخال پای عنبر سایش ❊ در مضیق جهان نمی گنجد
شمه قدر سرا سرایش ❊ در محیط زمان نمی آید
حرمت قربت تو لالایش ❊ جنت در بند آسمان بگشاد
بند نعلین آسمان سایش ❊ و گفته اند قسم است بستارگان که بوقت
مولود مصطفی از آسمان و زمین آمدند آن شب که سید از مادر بزمین آمد ستارگان
از آسمان بزمین آمدند ستارگان چنان بما نزدیک شدند که گفتیم مگر بر سر ما خواهند
افتاد عبد المطلب میگریست و می گفت مَا أَكْرَمَهُ مِنْ مَوْلًى وَمَا أَهْلَهُ مِنْ حَبِيبٍ
عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ چه گرامی و چه بزرگوار دوست تست خدایا جل جلاله حق تعالی
هر پیغمبری که معجزه داد بعد از آن بود که بار نبوت کشیده بود و تحمل اداء رسالت
کرده محمد هنوز دعوت نا کرده و زحمت نا کشیده جمله کائنات را فرمودند
تا سر بر خط او نهادند زیرا که محمد ص مقصود بود دیگران قاصد محمد مراد بود دیگران
مرید بیت آنکه مالا دوست دارد دیگرست ❊ وآنکه او را دوست دارد کیش دیگر
قولی دیگر آنست که صدر کائنات و خلاصه موجودات هجرت کرد و از مکه بمدینه آمد
و مسجد بنا کرد مهاجر هر یک در پهلوی مسجد خانه بساختند و در در مسجد گشادند

فی مناقب الائمه

نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَخَلِيفَةُ خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ خَيْرُ
الْمُؤْمِنِينَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ الْحُجَّةُ بَعْدِي عَلَى النَّاسِ أَجْمَعِينَ
اسْتَوْجَبَ الْجَنَّةَ مَنْ تَوَلَّاكَ فَاسْتَحَقَّ دُخُولَ النَّارِ مَنْ
عَادَاكَ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ وَاصْطَفَانِي عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ
لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللهَ أَلْفَ عَامٍ مَا قَبِلَ اللهُ ذَلِكَ إِلَّا بِوِلَا
يَتِكَ وَوِلَايَةِ الْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ وَإِنَّ وِلَايَتَكَ لَا يَقْبَلُ
اللهُ إِلَّا بِالْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكَ وَأَعْدَاءِ الْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ
بِذَلِكَ أَخْبَرَنِي جِبْرَئِيلُ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ
فَلْيَكْفُرْ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ از سید رسل نیم گل توکل
مامور امر قل صدر ایوان کائنات بدر آسمان موجودات مشتری برج سعادت
خورشید فلک رسالت خواجه هر دو سرا شفیع روز جزا محمد مصطفی این سید کل
شمه از نعت او شنیدی شاه مردان و شیر یزدان و سر همه مومنان علی ابن
ابی طالب را گفت تو امیر مومنانی و امام متقیانی و وارث علم پیغمبرانی
و بهترین صدیقانی و فاضلترین سابقانی و مولای جمله مومنانی ای علی تو حجتی
بعد از من بر جمله مردمان بهشت آنرا واجب کرد که ترا دوست دارد و مستحق

و دوزخ شود آنکه [illegible] دشمن وارد بدان خدای که اگر بنده هزار سال خدا را طاعت
و عبادت کند [illegible] از وی نپذیرد مگر به ولایت و دوستی تو و دوستی امامان
از فرزندان [illegible] و این نیز مقبول نباشد تا از دشمنان وی تبرا نکند جبرئیل مرا
خبر داد هر که [illegible] خواهد که مؤمن باشد و هر که می خواهد گو کافر و از محمد باقر علیه السلام
روایت [illegible] که وی روایت میکند از پدران خود از رسول صلعم که گفت شب معراج
پادشاه عالم مرا گفت ای محمد علی اول است و آخر است و ظاهر است و باطن است
و بجمله خیرها عالم است گفتم خداوندا این صفات تو خداوند ذو الجلال است
گفت یا محمد انا الله لا اله الا انا الاول الخالق البارئ المصور لی
الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات والارض وانا العزیز الحکیم یا محمد انا الاول
لا شئ قبلی وانا الآخر لا شئ بعدی وانا الظاهر لا شئ فوقی وانا الباطن لا
شئ دونی منم آن خدای که جز از من خدای نیست آفریدگار خلقانم نامهای خوب
و نیکو مراست تسبیح من میکنند هر که در آسمانها و زمین هاست عزیز و حکیم منم
انجا کنم و فرمایم بر وفق مراد و صواب بود اولم بازلیت آخرم با بدیت ظاهرم
با قدرت باطنم بصمدیت یا محمد علی اولست بدان معنی که اول کسی که میثاق و عهد وی
فرا گرفتیم او صیا علیست علی آخرست بدان معنی که آخر کسی که قبض روح وی کنم از او صیا
از

شد او تخفوه یحاسبکم به الله و اگر آشکار کنید و اگر نهان حساب آن خواهند
کرد رباعی سرت همه دانای فلک میداند گو موی بموی و رگ برگ میداند
گیرم که بزرق خلق را بفریبی با او چه کنی که یک بیک میداند
شعر یا من یری مد البعوض جناحها فی ظلمة اللیل البهیم الالیل
ویری عروق نیاطها فی نحرها والمخ فی تلک العظام النحل
اغفر لعبد تاب من فرطاته ما کان منه فی الزمان الاول
از شاه مردان روایت که گفت یکی از فضلیت این ماه آنست
که رسول صلعم لشکری بغزو فرستاد و بود و زید بن حارث را امیر کرده در باز
آمدن ایشان توقفی افتاد رسول صلعم پریشان خاطر گشت جبرئیل آمد و رسول را
خبر کرد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان بکرامت که برکات ماه شعبان ایشان را حاصل
شد و بار رسول تقریر کرد پس چون ایشان نزدیک مدینه رسیدند خواجه
استقبال ایشان کرد حارث را چون چشم بر رسول افتاد خود را از ناقه
بینداخت و دست و پای رسول را بوسه داد و از پس وی دیگران رسول
صلعم گفت خبر دهید یاران از کراماتی که حق تعالی شما را داد گفتند یا رسول الله
ما چون بدر آن شهر رسیدیم آن جماعت کفار نه هزار مرد بیرون آمدند بحرب ما و با

همه به ترغیب
کار از افواه اد سامع
او ز رفتار شد
ماه

چنان نمودند که پیش از آن نیستند و سه هزار مرد در شهر بگذاشته بودند ما چون
ایشان را اندک دیدیم دلیروار بر ایشان حمله کردیم ایشان بهزیمت با شهر شدند و در
ببستند ما بر در شهر فرود آمدیم و از مکر ایشان غافل چون نیمی از شب بگذشت
در شهر باز کردند و ما را تیرباران کردند و از لشکر ما جماعتی بیدار بودند زید حارث
بر یک جانب لشکر نماز میکرد و قرآن می خواند و قتاده بن نعمان از دیگر جانب
و قیس بن عاصم از دیگر جانب و عبدالله رواحه از جانب دیگر و شبی بغایت تاریک
ایشان را نمی دیدیم که با ایشان حرب کنیم نوری دیدیم از دهن قیس بن عاصم بیرون آمد
و شعله آتش و روشنای از دهن قتاده بن نعمان چون روشنی زهره و روشنایی
دیدیم از دهن عبدالله رواحه بیرون می آمد چون روشنایی ماه بغایت روشن
از دهن زید همچون روشنی آفتاب و لشکرگاه ما روشن شد بقدرت حق تعالی
ما ایشان را می دیدیم و ایشان ما را نمی دیدند تیغ در نهادیم و بعضی بکشتیم و بعضی را مجروح
ساختیم و بعضی را اسیر گرفتیم و شهر ایشان و اسباب و مال و فرزندان ایشان را غارت
کردیم و مظفر و منصور باز گشتیم خواجه صلعم فرمود که این نورها بسبب عملهای ایشان بود
در غره شعبان قیس بن عاصم امر معروف و نهی منکر کرده بود و در غره شعبان
عبدالله رواحه با پدر و مادر نیکوی کرده بود و قتاده بن نعمان دینی که بر ذمه او بود بگزارد

کشتگان وصل را از وصل جانی دیگرست عشق را عینست لیکن شینیت و لیکن قاف ای پسر
عاشقی عشق چنین هم از جهان دیگرست دانه عشق جمالش چینه هر مرغ نیست
مرغ آن دانه پریده ز آشیان دیگرست آن گدایان کردم از روی اشک من بند
هر یکی چون عنبری صاحب قرآنی دیگرست نشان محبت و شوق آنست که چون
کارها بر مراد بود و روزگار مساعد و یار موافق ترا آرزوی رفتن کند حضرت
یوسف را علیه السلام در چاه انداختند نگفت توفیقی شدی در مع بفروختند
نگفت توفیقی در زندانش کردند نگفت توفیقی چون ملک مصر مسلم او را شد
و دولت نظام گرفت گفت توفنی مسلما بار خدایا اکنون بحضرت خودم برگرفت
تمام شد و شادی بکمال رسید این مرتبه مقربانست پایه محبان است که طعام
قربت چشیده اند و شراب محبت نوشیده اند شراب محبت شرابیست
در قدح فرح ریخته و احباب را لی و اسط داده فاذا شربوا طلبوا واذا
طلبوا طربوا واذا طربوا طاروا واذا طاروا وصلوا واذا وصلوا انفصلوا
واذا انفصلوا اتصلوا واذا اتصلوا احصلوا چون دوستان من در بوستان
لطف این شراب نوش کنند در طلب آیند و چون در طلب آیند در طرب
آیند و چون در طرب آیند از قفس کونین پرند تا انکه برسند چون برسند
وا پرسند خود را گم کنند و او را یابند بیت ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی
خود را یله کن پس آنگهی ما را جوی فصل یازدهم روی عن النبی
علیه السلام من خصه الله بمحبته فقد امنه الله من بطشه ونقمته فان المحب

لا یعذب محبوبه صدق رسول الله خواجه کونین وفخر عالمین میفرماید
که هرکه محبوب حضرت حق باشد از تحط عذاب ایمن گشت زیرا که محب
محبوب خود را عذاب نکند اما بنده وقتی محبوب حضرت حق شود که صد
هزار رنجها وعنا وآسیاء بلا بر دل وجگر ریشش بگردانند اگر زهرش
دهند بنوشد واگر قهرش کنند بنخروشد هرکرا بوی از گلزار این حدیث
بمشام جان رسید صد هزار جام بلا وساقی قهر وقدح محنت نوشش کرد گرکس نرانست
که آن جام قهر بود یا جام لطف ودر مذاق او از قند شیرین تر بود وی گوید مصرع
هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم آورده اند که موسی علیه السلام بکوه طور
میشد برهنه را دید که عبادت میکرد گفت یا کلیم الله حق تعالی را از من سلام برسان
وبگو تا مرا چندان کهنه فرستد که عورت پوشش خود کنم موسی پیغام مهار رسانید
خطاب عزت در رسید که برهنه را بگوی که کهنه نمی دهم ونخواهم داد وقسمت و
نصیب تو دوستی ما آمده است اگر نمیخواهی تا کهنه ات فرستم موسی باز
آمد وپیغام رسانید برهنه روی بر خاک نهاد گفت الهی اگر بناحق پاره پاره
گردانی که جز دوستی تو نیغزایم بیت ای جان وجهان چه جای نا ساختن است
جای طرب وشکر بر انداختن است ✽ با عابدان وزاهدان وصالحان محابات
وبا هیچ در ذره محابا نیست حق را با دزدکان کارهاست گاه در توبه
بلاشان می گدازد گاه در مسند عطاشان می نشاند عاشقان از حیات آنگاه
لذت یابند که بتیغ کشته شوند از جان ودل آنگاه برخورند که جان ودل

در راه او در بازند رباعی تا مرد بتیغ عشق بیسر نشود ✽ در حضرت معشوق مطهر نشود
هم عشق طلب کنی وهم سر خواهی ✽ آری خواهی ولی میسر نشود ✽ همه جهان طالب
رضای اویند اما عاشقان درگاهش آنانند که اگر کونین وعالمین بر ایشان
عرضه کنند بهیچ کدام سر فرو نیارند گویند مقصود ما دیگر است بیت
هرکسی را سر چیزی وتمنای کسیست ✽ ما برون از تو نداریم تمنای دگر
ایشان کیست اند عدد شان اندک است وقدرشان عظیم شاه مردان صفت
ایشان کرده است وگفته ایشان خلفاء خدا اند در زمین وخوانندگان بادا
آه از آرزوی که مرا بدیدار ایشانست خدا را دوست دارند وخدا ایشا
ترا دوست دارد ثابت البنانی گفت با جماعتی عباد بصره چون ایوب
سجستانی وصالح مروی وحبیب پارسی ومالک دینار بحج رفته بودیم اهل
مکه پناه با ما دادند وگفتند استسقا کنید که امسال باران نیامده تا برکت
شما باشد که حق تعالی باران فرستد طواف کردیم ونماز گذاردیم ودعا
کردیم هیچ باران نیامد جوانی را دیدم که می آمد آثار صالحان در روی مشاهده کردم
یکیک را بنام بخواند وگفت در میان شما کسی نیست که خدای او را دوست دارد
گفتم ای جوانمرد بر ما دعاست وبروی اجابت گفت دور شوید ما دور شدیم
وی روی بر خاک نهاد وگفت خداوندا بحق دوستی تو که مرا ایشان را باران
فرستی هم در حال باران در ایستاد چنانکه آب روان شد پرسیدیم که این
جوان کیست گفت امام زین العابدین علی ابن الحسین علیهم السلام وی بر خوانی

شعر من عرف الرب فلم یغنه ✽ معرفة الرب فهذا الشقی ✽ ما ضر فی الطاعة
فی طاعة الله وماذا لقی ✽ ما یصنع العبد بعز الغنی ✽ والعز کل العز للمتقی
رباعی احرام درش گیر دلا فرمان کن ✽ وندر عرصات نیستی جولان کن ✽ خواهی که ترا کوکند استقبال
مای ومنی ایمنی قربان کن ✽ هرکسی بدین پایه رسد این مرتبه مقربانست اما باید
که چون مرد خود را بصفت مومنی آشکارا کرد وزیور ایمان بر گردن روزگار
خود بست ودست در عروه وثقی توحید زند تا در تصدیق بنهایت تحقیق برسد
ودر حقایق ایمان باقدام صدق وایقان بخرامد توتیای توبه وانابت در دیده
دین کشد گوشوار خضوع وخشوع در گوش یقین کند بتیغ قرآن سر غوغای
دیو هوا بینداز تا در دعوی مومنی صادق آید وبا این همه باید که از کید شیطان
ایمن نباشد که بسا پر مناجات که هفتاد سال در طاعت بقدم استطاعت
بسر برده باشد چون رشته عمرش باریک شود روز امیدش تاریک شود
وبسا رند خراباتی که درد حدث شیطان در روی مالیده ودرخت وجودش در خم
وزمر پرورده ناگاه رسول قبول حالح بدر آید وگوید الحبیب یقرئک السلام
ویقول لی معه الکلام آورده اند که موذنی بود چند سال بانگ نماز گفته
وشرایع اسلام ورزیده ناگاه نظرش برجمال زن ترسای افتاد دلش
از دست برفت چندانکه با خویشتن بر آویخت بر نیامد بدر سرای آن زن ترسا
رفت وقصه با او گفت زن گفت اگر دعوی صادقی زنار بباید بست که در محبت
موافقت شرط است زنار بربست وخمر بخورد مست شد قصد زن کرد زن

غفلت مانده خوش خفته که خوابش غفلت جا شد هرکرا با مهر او خواب بود
بیدار باشد اصحاب الکهف را با مهر او خواب بود لاجرم خفتگان بیدار اند هرکه در
حضور خسپد خوابش بیداریست وهرکه در غفلت بیدار باشد بیداریش خوابست هم
که سر بر عتبه بی نیازی او نهاد بخلقش نیازی نماند هرکه دست [illegible] کار حجازی
او زد از هیچ مراد باز نماند هرکه قدم بر دوستی او نهاد سابقه لطفش داد
که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی هرکه تن در کار او داد او نزلش فرستاد
که نزلا من غفور رحیم بیت هرکرا مهر دوست یاد دهد
نقد الطاف بیشمار دهد ✽ عزیزان جهد کنید درین ماه بزرگوار روزه
نیکو بدارید وروزه نیکو آنست که دل از غل وغش وحسد خالی کنید زبان را
از غیبت وبهتان مسلمانان نگاه دارید چشم را از دیدن نامحرم فرو خوابانید
گوش را از سماع لغو ولهو منزه دارید دست را از گرفتن لقمه حرام کشیده دارید
پای را از رفتن جای که نباید رفت باز دارید هرگاه که چنین روزه دارید این
تشریف یابید که الصوم لی وانا اجزی به در روزه گرسنگی است ودر
گرسنگی بازگشت بحضرت او موسی علیه السلام گرسنه شد با حضرت او کرد دید که رب
انی لما انزلت الی من خیر فقیر موسی نان خواست وعیسی خوان که ربنا

اَنْزِلْ عَلَیْنَا مَآئِدَةً مِنَ السَّمَاءِ محمد غفران خواست که غُفْرَانَکَ رَبَّنَا
وَاِلَیْکَ الْمَصِیرُ روایت که رسول صلعم گفت خدا وند امت عیسی را
مایده فرستادی امت مرا چه فرستی خطاب آمد که ای محمد امت عیسی
شکم پرست بودند وامت تو خدای پرست ایشانرا خوان نان فرستادیم وامت
ترا خوان ماه رمضان بران خوان سه قرص بود و بر خوان رمضان سه دهه
است که اولش رحمت و دوش مغفرت وسیومش آزادی از آتش
دوزخ بر آن خوان عسل بود برین خوان حلاوه لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ
لِافْطَارِهِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ الْمَلِکِ الْجَبَّارِ بران خوان ماهی بریان کند برین
خوان دل بریان روزه داران است بران خوان سرکه بود برین خوان سرکه انابت
تابیان وشکستن نفس نافرمانت عزیزان ماه رمضان به صفت موصوفست
اَوَّلُهُ رَحْمَةٌ وَاَوْسَطُهُ مَغْفِرَةٌ وَآخِرُهُ عِتْقٌ مِنَ النَّارِ ده اول ده رحمت
ده میانه ده مغفرت ده آخر ده آزادی از آتش دوزخ ماه رمضان
به سه صفت موصوفست که بندگان به سه گروه اند فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ
مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ اگر ظالمی توبه بیار اینک رحمت واگر
مقتصدی عذر بخواه اینک مغفرت واگر سابقی کام بردار اینک آزادی از آتش

سلیم زهی بزرگواری علی وفرزندان او بیت دل نگیرد بوی ایمان تا نگیرد بوی او
لب نباشد طعم جنت تا نباشد خوان او قولی دیگر آنست که ابراهیم در
صحف خویش وصحف انبیای پیشین خوانده بود که مؤمن در بهشت بر سریر سر
وری نشسته باشد مرغان بیند در هوای بهشت پرواز میکند بمرغی نگرد بخاطرش
در آید کاشکی بریان بودی تا از وی تناول کردمی در حال بادی بوزد سر و پر
آن مرغ بیندازد مرغ بریان پیش مؤمن فرود آید تا چندانکه خواهد از وی
تناول کند چون دست باز گیرد روح بقالب آن مرغ در آید و بپرد ابراهیم
خواست تا در دنیا مثل آن معاینه بیند گفت رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتٰی
پادشاه عالم گفت فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ ای ابراهیم چهار مرغ بگیر وبکش نام
مرغان چه بود عبدالله عباس گفت طاوس وکرکس وکلاغ وخروس
ودر روایتی دیگر کرکس نبود کبوتر بود اهل اشارت گفتند اختصاص این مرغان
برای آنست که طاوس مرغی با زینت است وکرکس دراز عمر وکلاغ حریص
وخروس شهوتی یعنی این چهار مرغ با این چهار معنی بکش طاوس وطمع از زینت
بردار وکرکس را بکش وامید از درازی عمر بردار وکلاغ را بکش وگلوی حرص
واز بیر خروس را بکش مرغ شهوت را پر وبال برکن وبر وانی کبوتر است

بکش والفت از همه جهان ببر ابراهیم این چهار مرغ را بکشت وپاره پاره
کرد واجزای ایشان بیکدیگر برآمیخت وبهفت قسمت کرد وبر سر هفت کوه نهاد وا
یشانرا بخواند آن اجزای پراکنده مختلط ایشان از این کوه بآن کوه می شدند
از آن کوه باین کوه می شدند تا ملتیم شد حق تعالی حیات در ایشان آفرید
بتاختن پیش ابراهیم علیه السلام آمدند ابراهیم سر یکی بر تن ایشان می نهاد
ملتیم میشد ومی پرید امتحانا سر مرغی بر تن مرغی دیگر می نهاد از آن دور میشد و
التیام نمی پذیرفت وَاعْلَمْ اَنَّ اللهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ بدانکه حق تعالی عزیز وحکیم است
هرچه کند بحکمت کند دوستانرا عزیز کند دشمنانرا خوار وذلیل کند انبیا
ورسل را بعضی بر بعضی تفضیل نهاد ابراهیم را حله خلت پوشانید موسی را درجه
مناجات داد عیسی را معجزات داد محمد را صلعم حبیب خود خواند تاج لعمرک بر سرش
نهاد دواج لولاک در برش کرد صدر رسل وسید انبیاش خواند هر معجزات
که جمله انبیا را داده بود بدو آتش داد آورده اند که روزی صحابه در حضرت
رسالت ذکر طعامهای می کردند تا ذکر گوشت در میان آمد خواجه گفت مدتیست
که من گوشت نخورده ام یکی از انصار گوسفندی داشت بخانه شد وگوسفند را
بکشت وبریان کرد وبه پسر داد تا بخدمت حضرت رسالت آورد خواجه

با سخن حق گفت این را چکنی گفت بر آن تکیه کنم در وقت استراحت وبرگ از
درخت فرو گیرم از بهر گوسفندان ومرا درین عصا حاجتهای دیگر ست گفتند
هیبت بر موسی مستولی شد زبانش از سخن منقطع گشت این سخن بر سبیل اجمال
گفت ابن عباس گفت حاجتها وی آن بود که در راه با وی سخن گفتی تا انسش
بودی وهر جا که طعام نداشتی بر زمین زدی آنچه ویرا بایستی از قوت وطعام از
وی از زمین بر آمدی وچون تشنه شدی وبسنگ زدی چشمه از وی پیدا شدی
وچون در آفتاب بودی بر زمین زدی سایه از وی حاصل شدی وشاخ گشتی
وبرگ بر آوردی وهر میوه که ویرا آرزو کردی پدید آمدی وچون موسی بخفتی
ویرا شبانی کردی وچون بچاهی رسیدی دلوش نبودی وعصا بچاه فرو گذاشتی
دراز شدی وآن شعبها بشکل دلوی شدی تا آب بر آوردی ودر شب تاریک بر زمین فرو
زدی مانند مشعله روشنایی از وی بتافتی اینست معنی وَلِیَ فِیهَا مَآرِبُ اُخْرٰی
پس پادشاه عالم موسی را گفت اَلْقِهَا این عصا را بینداز بینداخت ماری گشت
بزرگ که سنگ فرو میبرد ودرخت میشکست وبهر طرفی می شتافت موسی بترسید
حق تعالی گفت ویرا بگیر ومترس موسی چون این سخن بشنید چنان دلیر شد که دست
بر سر وظفر مار کرد واو را بگرفت اهل اشارت گفتند موسی عصی بینداخت

ماری شد و موسی بترسید و از وی بگریخت حق تعالی گفت ای موسی نه آنست
که تو گفتی هی عصای دیدی کسی را که از عصا و چوب دست خود بترسد و بگریزد
و گفت خدایا این چه حالتست گفت این از برای آنست که گفتی بر وی تکیه کنم
تا بدانی که تکیه و اعتماد جز بر من نباید کرد و انگه حق تعالی ویرا پیغمبری داد و گفت
نزدیک فرعون شو و او را دعوت کن که طاغی شده است و پای از حد فراتر نهاده

فصل

روی عن النبی صلعم انه قال من جمع
ست خصال فقد جمع خیر الدنیا و خیر الآخرة من عرف الله والطاعة
و من عرف الشیطان و عصاه و من عرف الدنیا فترکها و من عرف
الجنة و طلبها و من عرف الحق فاتبعه و من عرف الباطل فرفضه
صادق رسول الله میفرماید که شش خصلت است که هرکه آن خصال را
جمع کند خیر دنیا و آخرت جمع کرده باشد اول آنکه خدا را بشناسد و طاعتش
دارد و طاعت خدای بی طاعت رسول و اولو الامر که معصومانند مقبول نیست
زیرا که حق تعالی طاعت ایشان با طاعت خود هم قرین کرده است که اطیعوا الله
واطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم دوم آنکه شیطان را بشناسد و
فرمان نبرد که شیطان دشمن آشکاراست فرزندان آدم را [illegible]

که انه لکم عدو مبین و شیطان که دشمنست با جو شما
دران وقت که ویرا لعنت کردند که مرا از پیش و پس
و چپ و راست فرزندان آدم درآیم و ایشان را
وسوسه کنم تو بیشتری را از ایشان شاکر نیابی چنانکه
پادشاه عالم از گفتار وی خبر داد که ثم لآتینهم
من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و
عن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین پس
عاقل آنست که فرمان شیطان نبرد و خلاف امر
رحمن نکند سیم آنکه دنیا را بشناسد و ترکش
کند چون می بیند که با کس وفا نمیکند
شعر دنیا اهی گوید شب و روز که نشیع محبتم در دل میفروز
مده خود را فریب از رنگ بویم که هست ای حمزه جوهر
که به امروز دوستی دنیا سر جمله گناهانست که حب
الدنیا راس کل خطیئة چواهر شو و نشو که دنیا

که دنیا سرای بلا و عنا است نیکبخت ترین مردمان آنست که
ترک دنیا کرد و روی بآخرت کند و بدبخت ترین مردمان آنانکه در رو ترک آخرت
کند عبد الله عباس گفت پادشاه عالم سه فرشته را
در سه مقام بداشتست یکی بمکه و یکی بمدینه و یکی ببیت
المقدس آنکه در مکه است ندا کند که هر فریضه از فرایض
خدا در نگذاشت بدارد نصیبی از رحمت حق از وی فوت
شود آنکه در مدینه است ندا میکند که هرکه از سنتی
از سنتهای رسول صلی الله علیه ترک کند بدارد نصیبی از شفاعت
رسول صلعم از وی فوت شود آنکه در بیت المقدس است ندا
میکند که هرکه در دنیا بر آخرت بگزیند او قرین شیطان
باشد در دوزخ چهارم آنکه بهشت را بشناسد و طلبش
کند طلب وی ایمانست و عمل صالح و تقوی و پرهیزکاری
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا ان المتقین فی جنات
و عیون

و نور ایشان از نور خداست که الله نور السموات والارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح محمد باقر علیه السلام گفت مصباح نور علم است در
سینه رسول صلعم و زجاجه سینه علی ابن ابی طالب که رسول علم را بود
یعت در سینه وی نهاد یکاد زیتها نزدیکست که عالمی از آل محمد سخن گوید
بان علم که پیش از آنکه از وی پرسند نور علی نور امامیست مؤید بنور
علم و حکمت بر اثر امامی از آل محمد تا بقیامت حق تعالی باین نور هدایت
کند و را نماید از اکه خواهد یعنی لطف کند چون داند که صلاحیت آن دارد
و او بهمه چیزی عالم و داناست پادشاه عالم این نور که در سر دوستان
تعبیه کرد نوریست که کسوف او را کسوف نیست اشراق او را محاق نیست
طلوع او را غروب نیست از کدام شمع افروخته اند شمع آسمان افروز
و زمین سوز الله نور السموات والارض

بیت

دودی بمن آمد آتشی در من زد | زان شمع که آفتاب پروانه اوست
اگر میخواهی که ازین نور منور گردی و فردای قیامت در پیش تو نور بود
و بر راست و چپ نور بود بدیشان اقتدا کن و امتثال او امر و
نواهی او کن زبانت را بگو تا از فواحش و غیبت گنگ شود گوشت را بگو

تا از سماع لهو و لغو کر باشد چشمت را بگو تا از نظر بد کور باشد
سینه ات را بگو تا از کینه برادر مسلمان بر حذر باش تنت را بگوی
تا هدف تیر قضا باشد دلت را بگوی تا یگانه درگاه خدا باشد اگر تیر
جفا باشد هدف شود و اگر جوهر وفا آید صدف گردد اگر مصباح نور الله
آید مشکات باش تا تجلی عزت و نور وحدانیت میبیند کی او را
باش تا بفضل رحمت ترا باشد در نعمت او شاکر باش و در بلاش صابر
تا بدرجه صدیقان ات حشر کند فصل سی و دوم روی
عَنِ النَّبِیِّ صلعم اَنَّهٗ قَالَ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنِ اسْتَسْلَمَ تسلیم و صبر و شکر
لِقَضَائِیْ وَاَصْبَرَ عَلٰی بَلَائِیْ وَاَشْکَرَ عَلٰی نَعْمَائِیْ
کَتَبْتُهٗ صِدِّیْقًا وَاَبْعَثُهٗ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَعَ الصِّدِّیْقِیْنَ
صَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ خواجه کاینات و سرور موجودات چنین
فرمود که پادشاه عالم میفرماید که هر آن بنده که حکم و قضاء مرا گردن نهد
و بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر گوید من که پادشاه عالم ویرا در زمره صدیقان
نویسم و فردای قیامت با صدیقانش حشر کنم پس اگر میخواهی که بدین درجه
و پایه برسی باید که صبوری را در شداید پرایه خود سازی شکیبایی را

شد و یرا بینداخت انگه و یرا میزدند و دشنام می دادند هرگاه که برادری
ویرا بزدی در دیگری گریختی آن برادر نیز وی را بزدی و یرا میزدند و می تاختند
تشنگی بر وی غلبه کرد آب خواست گفتند ما خونت میخواهیم بریزیم آبت کی
خواهیم داد یوسف زار زار بگریست و میگفت ای پدر خبر داری که با یوسف چه
میرود رباعی ای باد حدیث من زسر گیر ببر ∴ وز سوز دلم شعله در گیر و ببر
ور زانکه پدر ز حال من اگه نیست ∴ اینک من و حال نسخه بر گیر و ببر این حال سخت و ببر
مانند است بحال حسین و حسن ع تا حضرت رسول صلعم در حیوة بود تعظیم و تو
قیر ایشان می کردند و چون رسول ایشان را بر دوش میگرفت می آمدند که یا رسول
الله ایشان را بما ده تا بر دوش گیریم پس چون رسول از دار فنا بدار بقا رحلت
کرد با هفتاد و دو کس بخواری و زاری ایشان شربت شهادت چشانیدند القصه
یوسف را بسر چاه بردند و پیراهن از سرش برکشیدند و دستهاش ببستند
یوسف گفت ای برادران اگر مرا در چاه خواهید انداخت پیراهن بمن بگذارید
تا عورت پوش من باشد در حال حیوة و کفن من بعد از ممات و دستم
بگشایید تا اگر جانوری قصد من کند از خود دفع کنم گفتند آفتاب و ماه و ستاره
ستاره را بگو که ترا سجده کردند و دستهای ترا بگشایند و پیراهن در تو پوشانند

پس رسنی در میان وی بستند و فرو گذاشتند چون به نیمه چاه رسید رسن
بریدند جبرئیل را خطاب رسید که یوسف را دریاب جبرئیل بیک پریدن بیوسف
رسید و سنگی از میان آب بر آمد جبرئیل یوسف را بر آن سنگ نهاد و پیراهن از
حریر بهشت در وی پوشانید و احوال که بر سر وی خواست آمد ویرا خبر داد القصه چون
برادران یوسف یوسف را در چاه افگندند بزغاله بکشتند و پیراهن یوسف را خون آلوده
کردند و شبانگاه فریاد کنان روی به پدر نهادند یعقوب چون فریاد و واویلاء ایشان
بشنید گفت آه چه حادثه افتاده است پیش ایشان باز رفت چون یوسف را در میان
ایشان ندید گفت آه یوسف مرا چه کردید ایشان دست بر جامه نهادند و بدریدند و خروش
و فریاد بر آوردند که یَا اَبَانَا اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَکْنَا یُوْسُفَ عِنْدَ
مَتَاعِنَا فَاَکَلَهُ الذِّئْبُ ای پدر ما برفتیم تا با یکدیگر مسابقه و پیشی گیریم و یوسف
را نزدیک متاع خود بگذاشته بودیم گرگ ویرا بخورد به پیراهن خود آلوده به پدر باز
دادند یعقوب پیراهن بر سر و چشم نهاد و ببوسید و نعره بزد و بیهوش بیفتاد چون بهوش
باز آمد گفت آه از آن چه می ترسیدم بمن رسید بیت رسیدم من از فراقت شب و روز
جانا دیدم از آنچه می ترسیدم یعقوب در پیراهن نگاه کرد هیچ
پاره دریده ندید گفت عجب گرگی بوده که یوسف را بدرید و پیراهن را ندرید ایشان

حکایت
میکند گفت برو طعامی راست کن امشب بخانه شما می آیم مرد بخانه شد و زن
را اعلام کرد زن گفت ای مرد رسول خدا را مهمانی خواهی کرد شاید که چیزی نباشد
که لایق حضرت او باشد با وقتی دیگر افگن گفت نتوانم که رسول فرمود که امشب بخانه
شما می آیم میان مرد و زن مقالات افتاد زن سوگند خورد که هیچ طعام نسازد
مرد بدست خود طعام راست کرد چون شب در آمد رسول بخانه ایشان آمد و
از طعام ایشان تناول کرد و بیرون شد زن گفت ای مرد تو با رسول از من
شکایت کرده گفت کرده ام از چه دانستی گفت از آنجا که رسول از طعام هیچ نخورد
مرد گفت خورد زن گفت عجبی دیدم که بخانه ما که آمد گردهای نان از دامن وی در
آویخته بود و چون بیرون میرفت ماران و کژدمان دیدم که از ردای وی در
آویخته مرد گفت من این هیچ ندیدم هر دو بحضرت رسول شتافتند و حال عرضه
کردند خواجه گفت راست میگوید آن گردها روزی من بود که می آمد و آن ماران
و کژدمان که از خانه شما بیرون بردم گناهان شما بود که شما را از گناه پاک کردم مهمان
چون بیاید بار روزی خود آید و چون برود گناهان اهل خانه ببرد شاه مردان شیر
یزدان علی ابن ابی طالب گفت است که حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثَةٌ
اَلصَّوْمُ فِی الصَّیْفِ وَالضَّرْبُ بِالسَّیْفِ وَاِطْعَامُ الضَّیْفِ هر چه

دنیا بشمار رود سه چیز است که آنرا دوست میدارم در تابستان در گرمای گرم روزه
داشتن و در راه خدا تیغ زدن و مهمانرا طعام دادن آن بود که خود نمی خوردند
و بکودکان مهمان میدادند تا در حق وی آمد وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ
مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا ثعلبی بجند روایت آورده که حسن و حسین بیمار
شدند جد ایشان محمد مصطفی صلعم بعیادت ایشان آمد و گفت ای علی اگر در حق فرزندان
نذری کنی نیکو بود شاه مردان گفت از خدا پذیرفتم که اگر فرزندان من شفا یابد
سه روز روزه دارم فاطمه گفت من نیز سه روز روزه دارم حسن و حسین گفتند
ما نیز چنین نفقه گفت من نیز نذر کردم حق تعالی ایشانرا شفا داد شاه مردان فاطمه را
گفت وقت آنست که بنذر وفا کنیم روزه درگرفتند و نزدیک آل محمد از قلیل و کثیر
طعام نبود و ایشانرا همسایه بود نام شمعون امیرالمومنین نزدیک وی رفت و از وی
قرض خواست شمعون در خانه رفت و پاره پشم بیرون آورد و سه صاع جو گفت
این پشم بزنان ده تا بریسند و صاع های جو مزد آنست امیرالمومنین بستد و بخانه
آورد فاطمه از آن جو صاع اش کرد و پنج قرص بپخت هر یکی قرصی جو نماز شام بگزاردند
طعام در پیش آوردند خواستند که تناول کنند درویشی بر در آمد و گفت مسکینم
از مسکینان مرا طعامی دهید حق تعالی شما را از خوانهای بهشت طعامی

یافت بمال خدیجه توانگرت گردانید در حدیث معراج است که خواجه صلعم گفت شب معراج
پیری دیدم نورانی جبرئیل گفت پدر تو آدم است بروی سلام کردم و گفتم شکر و حمد خدا را
که مرا چون تو پدری داد گفت حمد خدا را که مرا چون تو پسری داد گفتم تو از من فاضلتری
گفت نه تو فاضلتری که خدای تو با تو پنج چیز کرامت کرد که با من نکرد اول آنکه مرا
بعز و ناز به بهشت برد و بذل و خواری بیرون کرد و ترا بعز و ناز امشب اینجا آورد
و بخلعت و کرامت بازمی گرداند دوم آنکه من ترک سنتی کردم دویست سال می گریستم تا ترا و اهل بیت ترا شفیع نیاوردم توبه من قبول نکردند سیوم آنکه مرا جفتی
داد حوا و مرا بسبب وی توانگر نگردانید و ترا جفتی داد که ترا بسبب وی توانگر گردانید
کما وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ چهارم من ترک سنتی کردم نام من در جریده عاصیان ثبت کردند تا کودکان در مکتب و امامان در محراب تا بقیامت می خوانند
فَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و نام ترا با نام خود قرین گردانید تا در شبانروزی
پنج بار بر سر منبرها می گویند اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله
پنجم آنکه از فرزندان من آنانکه غیر امت تواند از هزار یکی به بهشت روند
و دیگران بدوزخ و از امت تو از هزار یکی بدوزخ رود و دیگران به بهشت
فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ پس ای محمد چون یتیم بوده یتیم خود را یاد کن و یتیم را آزار
منمی

مزن و قهر مکن و خوار مدار که کار یتیمان سخت نازک باشد و دل ایشان مجروح
از مردن پدر خواجه صلعم گفت اذا بکی الیتیم اهتز عرش الرحمن لبکائه یعنی
چون یتیمی بگرید عرش خدای تعالی بلرزد از گریه او حق تعالی گوید ای فرشتگان
گواه باشید که هر که ویرا ساکن گرداند و رضای وی بجوید فردای قیامت
رضای وی بجویم و در حدیث آمده است که هر که دست بر سر یتیمی فرود آرد بهر
موی که از زیر دست وی برود ویرا حسنه بنویسند پس ای عزیزان یتیمانرا
نوازش کنید و مگذارید که اندوهی بدل ایشان رسد مثنوی

جو بینی یتیمی سر افکنده پیش ❊ مده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم ار بگرید که نازش برد ❊ وگر خشم گیرد که بازش برد
نگر تا نگرید که عرش عظیم ❊ بلرزد همی چون بگرید یتیم

وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اگر سایلی از تو سوال کند و چیزی طلبد مالی یا علمی
بانگ بر وی مزن اگر مال خواهد بوی ده اگر علم طلب کند بوی آموز اگر چیزی
بوی ندهی باری جواب خوش ده خواجه صلعم فرمود للسائل حق ولو جاء
على فرس یعنی سایل را حقی است اگر برا سبست و در حدیثی دیگر فرمود ردوا
السائل ولو بشق تمرة یعنی سایل را باز مگردان اگرچه بنیم خرما باشد محروم

آواز
بیرون آید از اول این بود که الطمع الطمع بگوش کسانی رسد که ایشان
مخلوقات طمع دارند گویند اگر در مسجد توقف کنیم مخدومان از ما بیازارند از ادرار
و تشریف از ما بازگیرند زود از مسجد بیرون رویم زودتر از مسجد بیرون آیند
و در زیر علم من جمع آیند اگر بر همین بمانند چون بدم مرگ رسند این تیر زهر
آلود بر جگر ایشان زنم تا در بیماری در شک و شبهه افتند و بی ایمان از دنیا بیرون
روند حکایت موافق حدیث رسول که مَن تواضع لغني لأجل غنائه ذهب
ثلثا دينه هر که توانگر را از بهر توانگری او تواضع کند دو بهره از دین او برود و
محققان گفته اند دو بهره از برای آنست که آدمی را سه چیز است دل و زبان
و کالبد هر گاه که بزبان و کالبد تواضع کرد دو بهره دینش برفت و اگر دل
نیز با آن یار کرد تمامت دینش برفت شعر لا تخضعن لمخلوق على طمع
فإن ذلك نقص منك في الدين ❊ واسترزق الله مما في خزائنه ❊ فإن ذلك بين
الكاف والنون ❊ گفت آواز دوم که از طبل من دنیا برآید این باشد الحرص
الحرص هر کرا حرص دنیا در دل بود چون آواز من بوی رسد گوید اگر توقف
کنم دیگران بیع و شرای کنند و سود برند و من محروم مانم زود از مسجد درآید و در
زیر علم من آید آواز سیم آن بود که المنع المنع چون این آواز بگوش بخیلان

رسد گویند این ساعت درویشان و سایلان سوال کنند ما را چیزی خواهند
و چیزی بدیشان باید داد زود برخیزند و از مسجد بیرون آیند و بزرعلم من اینند
چون این سه گروه را از مسجد بیرون آرم اهل ذکر و طاعت بمانند من گویم که
من خیل خود را بردم شما خیل خدایید بندگان مخلص او و بیدهای درویشان نیکو
بشنوید پیوسته ذاکر ذکر حق باشید تا ضرورتی نبود از مسجد بیرون مروید
که مسجد خانهٔ متقیانست و پرهیزکاران اَلْمَسْجِدُ بَیْتُ کُلِّ تَقِیٍّ آنجا که ضرورتی
باشد چه توان کرد آورده اند که در عهد خلافت عمر جوانی بود نماز بمسجد آمدی
و چون سلام باز دادندی در حال برخاستی و برفتی بارها چنین کرد روزی
سلام نماز بداد و برخاست عمر بروی بانگ زد گفت چرا ادب نگاه نمیداری و
بتعقیب مشغول نمیشوی جوان چشم پرآب کرد و گفت ای پسر خطاب بانگ
بر شکستان مزن بر بیچارگان ببخشای تو چه دانی که حال بیچارگان چه بود تو
چه دانی که بی نوایان و بی برگان چگونه بسر میبرند بیت ترا شب بعیش و طرب میرود
چه دانی که بر ما چه شب میرود عمر گفت ای جوانمرد از حال خود خبر ده گفت در
ویشی ما بدانجا رسیده که من و عیال هر دو یک پیرهن داریم اگر وی می پوشد
من برهنه می مانم و اگر من می پوشم وی برهنه می ماند هر روز بامداد من پیرهن

در پوشم و بیایم و نماز گذارم زود بروم تا وی بپوشد و نماز بگذارد
جماعتی از صحابه که حاضر بودند گریان شدند عمر در بیت المال رفت و
هشتاد درم نقره بیرون آورد و گفت بگیر و در خرج عیال خود صرف کن
جوان در مها بستد و بخانه آورد و قصه با عیالش بگفت عیالش گفت
ای بی همت راز خود با عمر گفتی و سر خود آشکارا کردی درویشی را بمال
دنیا بفروختی بعزت حق که اگر این مال را باز ندهی یکروز با تو نباشم من
محنت دنیا از آن اختیار کرده ام تا از سعادت عقبی باز نمانم جوان برفت
و درمها باز داد چون شب در آمد عیالش برخواست و رکعتی چند نماز بگذارد
و جوانرا آواز داد که برخیز و طهارت کن مرد برخاست و طهارت کرد زن
گفت ای مرد با درویشی خود ما را خوش بود تا باکنون که کسی از حال ما آگاه
نبود اکنون چون آشکارا شد من بیش ازین زندگانی دنیائی خواهم از حق
در می خواهم تا روح من قبض کند تو موافقت میکنی گفت میکنم هر دو سر بسجده نهادند
و جان بحق تسلیم کردند فصل بیست و چهارم روی عن النبی صلی الله علیه
وَآلِهِ قَالَ اَتَدْرُوْنَ مَنْ اَوَّلُ مَنْ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ فُقَرَاءُ الْمُهَاجِرِیْنَ
الَّذِیْنَ یُسَدُّ بِهِمُ الثُّغُوْرُ وَیُتَّقٰی بِهِمُ الْمَكَارِهُ یَمُوْتُ اَحَدُهُمْ

وَحَاجَتُهُ فِیْ صَدْرِهٖ لَا یَسْتَطِیْعُ بِهَا قَضَاءً صَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
خواجه فرمود که میدانید که اولین کسی که در بهشت رود که باشد گفتند خدا و رسو
لش بهتر دانند گفت درویشان مهاجر که سرحدهای مسلمانان بدعای ایشان استوار
باشد و بلاها از خلق ببرکات ایشان دفع گردد یکی را از ایشان آرزوی در
دل آید از دنیا برود و آن آرزو نارسیده ایشان اانند که بحقیقت
یقین رسیده بود بلا و محنت نزدیک او نعمت باشد نشنیده که خواجه کونین و فخر عالمین
شاه مردان را خبر میدهد از آنچه بروی خواست رفت و خبر شهادتش میداد
و گفت کَیْفَ اِذَا صَبْرُكَ صبر تو در آن وقت چگونه باشد گفت یا رسول الله
لَیْسَ هٰذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ بَلْ هُوَ مِنْ مَوَاطِنِ الشُّكْرِ این جای صبر نیست
بلکه آن مقام شکر است یعنی من آن بلاها و محنتها را دولتی میدانم که شکر آن بر
واجبست پس آن درویشان که بیداری بلا و محنت را نعمت و دولت
میدانستند و میکشیدند تا یافتن مراد ما دولت ماست اقتدا بدو کرده بودند
آورده اند که ابراهیم ادهم مدتی در بصره بود و برا آرزوی خرما بود
آن قدر سیم نداشت که خرما بخرد روزی نعلین از پای بیرون کرد و نزدیک
خرمافروش برد و گفت بگیر این نعلین و خرمای چند بمن ده تمار نگاه کرد
نعلین

نعلین کهنه بود بینداخت ابراهیم نعلین برگرفت و روان شد یکی این حال
را مشاهده کرد تمار را گفت ترا مگر نشناختی آن ابراهیم ادهم بود زاهد زمانه
و عابد یگانه تمار پشیمان شد طبقی خرما برگرفت و در عقب روانه شد و می گر
یست و می گفت ای ابراهیم توقف کن تا خرما خری ابراهیم روی باز پس
کرد که من دین را بخرما نفروشم زنهار تا هر فقیر را گدا نخوانی و هر گدا را فقیر
فقیر دیگر است و گدا دیگر فقیر آنست که ترک دنیا کرده است یکی از بزرگان
گوید وقتی درویشی بخانقاهی آمد و از من حلوا خواست و بر من آن حال پوشیده
شد فراموش کردم شبانه رسول را صلعم در خواب دیدم با سیصد و سیزده
پیغمبر مرسل و هر یکی طبقی بر دست بر سیدم که کجا میروید گفتند نزدیک آن
درویش که حلوا خواسته است گفت از خواب در جستم در حال حلوا کردم
و پیش درویش بردم درویش سر بزانو نهاده بود سر برداشت و گفت
هرگاه درویشی را آرزوی در دل آید سیصد و سیزده پیغمبر مرسل کجا آرد تا
شفیع سازد این بگفت و قدم از خانقاه بیرون نهاد درویش چندان قدح شراب
محبت نوشیده بود که بحلوایش میل نمانده بود دوستان وی از جگر بریان
خود چندان لذت یابند که از هزار مرغ بریان حاصل نشود رباعی

مردان رهش میل بهستی نکنند ∴ خودبینی و خویشتن پرستی نکنند
هر نیم شبی که در خرابات آیند ∴ خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

کیست که از شربت محبت او مست نیست کیست که در زیر اثقال جلال او پست نیست در هر گوشه او را صد هزار عاشق جانباز و قتیل و شهید است رباعی

کو سر که در و شورش سودای تو نیست ∴ کو دل که در و غایت غوغای تو نیست ∴ ترک سر و دل بگوی و جانی بنمای ∴ کو فتنه روی عالم آرای تو نیست ∴ بلاد محبت در باید چنانکه تنگ در دیک اما چشمی باید که بجز حق تعالی ننگرد و دلی باید که جز بحق مشغول نشود تا هر کاروان آراسته که از شهر قهر در می آید بروی کشاده و لبی خندان استقبال میکند و می گوید رباعی

گر قصد هلاک من شفای دل تست ∴ مقصود من از جهان رضای دل تست ∴ پاینده بگو هر چه هوای دل تست ∴ تا با تو چنان زید که رای دل تست

آورده اند که پادشاه زاده بود در غایت جمال و کمال هر گه نظر بر رخسار وی افتادی هزار دل عاشق زار روی شدی و تنی کمند عشق او در حلق سوخته افتاد درویش سوخته درمان کار و چاره حال خود آن دید که در موضعی که پادشاه زاده تیر انداختی از جهت هدف تود خاک بر کرده بود خود را در زیر آن خاک پنهان کرد و سینه را هدف ساخت پادشاه زاده بر تیر انداختن آمد تیر اول که بزد

بر سینه

بر سینه عاشق بیچاره آمد آوازی از درویش بر آمد پادشاه زاده بتعجیل آنجا دوید آن حال را مشاهده کرد بگریست و گفت ای درویش چرا کردی گفت تا از لفظ تو بشنوم که این چرا کردی بیت گفت از آن این کار کردم بر تعیین ∴ تا تو گویی چرا کردی چنین ∴ تیر از دست تو چون آید برون ∴ گو بریز از سینه من جوی خون ∴ هر چه از دست تو آید خوش بود ∴ گر همه دریای پر آتش بود ∴ کاشکی من صاحب صد جانمی ∴ تا همه بر تیر تو افشانمی ∴ چون بگفت این راز خوش خوش ∴ جان گران بخرید براز زان

از برای عشق مجازی مرد جان فدا میکند تا سخن بشنود آنجا که عشق حقیقی بود چه عجب اگر جان فدا کند رباعی تا مرد بتیغ عشق بی سر نشود ∴ در حضرت معشوق مطهر نشود ∴ تم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ∴ آری خواهی ولی میسر نشود

آورده اند که روزی قیامت جماعت غازیان را که در دنیا به تیغ کفار شهید شده باشند به بهشت فرمایند ایشان جماعتی را بینند در صدر جنت نشسته که پیش گویند خداوندا ما فرزندان یتیم کردیم و زنان را بیوه جان از برای رضای تو بذل کردیم اینها کیستند که پیش از ما به بهشت رسیده اند خطاب عزت در رسد که ایشان درویشان امت محمد اند گویند الهی این فضیلت بچه یافتند گوید شما بعمری یکبار بتیغ کفار شهادت یافتید و ایشان در روزی صد بار بتیغ اشتیاق ما کشته میشدند شهادت شما دیگر بود و شهادت ایشان دیگر

درویشان نواختگان فضل او یند برکشیدگان لطف او یند ایشان چون لباس افلاس در پوشند و گلیم تسلیم از دست اخلاص در زاویه اختصاص بوشیده اند و بکین تمکین سر نفس کبر لی قدر بریده اند لاجرم خیاط لطف ازل بسوزن فضل لم یزل این کسوت بر قد و بالای ایشان دوخته است زینهار تا بدان جامه کهنه و خرقه ژنده ننگری بدان جانهای قتیل و دلهای شکسته نگر که خزانه پادشاهیت که نقد محبت در وی بودیعت نهاده و این ندا داده اند که انا عند المنکسرة قلوبهم بازرگانان که در راه روند آنچه نقد تر بود در جامهای دریده پنهان کنند تا دزدان دست زحمت خویش از آن دور دارند بیت دین زد درویشان طلب زیرا که شاهان را رسم است گنجها در جای ویران داشتن ∴ تا آن ای درویش تو مسافری بضاعت گوهر محبت ما را از خانه بمنزل گور باید برد و از آنجا بمنزل قیامت اگر محافظت این امانت نیکو کنی چون بسر منزل رسی نزلت می فرستم نزلا من غفور رحیم مقر باز انجا منت می فرستم و بمقعد صدق رسانم و سلامت کنم زهی خوش حالتی که قاصد بمقصود رسید نسیم وصال از تبت اقبال وزیده طغرای عزت بر منشور دولت کشیده روزگار فراق بسر آمده و معشوق عاشق را بسلام این ندا در داده که عز علی ما یتحمل المتحملون من اجلی ای دوستان

رنجهان

رنجهان رسید دشوار بود بر من آنچه بشما میرسد امروز بشما بدهم اگر سرای خواهید اینک بهشت و اگر باغ خواهید اینک فردوس اعلا اگر کنیزک خواهید اینک حوران و اگر فراش خواهید اینک غلمان اگر خازن خواهید اینک رضوان اگر جای نشستن باید اینک سریر اگر جامه خواهید اینک حریر اگر جفتان خواهید اینک حور و اگر باده خواهید اینک شراب طهور و اگر ساقی خواهید اینک ملک غفور بیت پاینده موعد یابند شکور ∴ گر جای بار خواهی اینک سرای نور ∴ در تکیه گاه خواهی اینک سریر تخت ∴ ور یار و جفت خواهی اینک لطیف حور ∴ نزدیک گشته شادی و نزدیک گشته غم ∴ و بلا و محنت و اندوه گشته دور ∴ در روضه وصال بفرمان ذوالجلال ∴ داود بر کشیده بالحان خوش زبور ∴ حوران گرفته بر کف خود جامهای می ∴ من نهاده برلب خود باده طهور ∴ بی واسطه ز بار خداوند آمده ∴ ساقی منم شراب خور ای بنده صبور

عزیزا اگر درویش بهتر نبودی خواجه کونین و فخر عالمین ندای الفقر فخری بعالم در ندادی اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین ورد زبان خود نساختی آورده اند که هر گه خواجه از سفر باز آمدی اول پیش فاطمه شدی و تفحص احوال او کردی روزی از سفری باز آمد برسم عادت خود بجا

فاطمه

فاطمه شد سلام کفت جواب سلام باز داد و برنخواست جون خواجه نزدیک رسید
وسخن کفت فاطمه از جای بجست وکریان شد کفت ای صدر و بدر عالم معذورم
دار که از کرسنکی جشم خیره شده بود ترا باز نشناختم و پنداشتم که علی است اکر
در تعظیم و توقیر تو تقصیری رفت از آن بود خواجه کریان شد و کفت ای جان پدر
بشکم کرسنه پدر خود نکاه کن و پیراهن از شکم برداشت فاطمه نکاه کرد شکم پدر را
دید با پشت افتاده بکریست کفت ای فاطمه صبر کن بر درویشی دنیا و همجنین می
باش تا کرسنه زییم و کرسنه میریم روز قیامت میان در بندیم من مردان کناه
کار را شفاعت کنم و تو زنان را تا حق تعالی همه را ببخشد زینهار تا نه پنداری که
ایشان دنیا نخواستند و بدیشان نمی دادند آورده‌اند که امیر المؤمنین در مسجد کوفه
بود یکی کفت تعجب میکنم ازین دنیا که در دست دیکرانست و نزدیک شما نیست
امیر المؤمنین کفت شما می پندارید که ما دنیا میخواهیم و با غیبه دست دراز کرد
و مشتی ریک برکرفت در دست وی کوهر نا شد کفت این جیست کفتند از
نیکوترین جواهر ها کفت اکر خواستمی جنین بودی از دست فرو ریخت همه سنک
ریزه شد تا بدانی که درویشی ایشان اختیار کرده بودند پس اکر درویش
بود باری جهد کن تا دستکیر درویشان و درماندکان کنی که طاعت

جماعتی اولیاء او که منطقه ولای او بر میان جان بسته بودند پیش
وی شدند شبلی روی بدیشان کرد کفت شما کیستید کفتند ما احباء
و اصدقاء توایم شبلی امتحان وفارا سنک بدیشان انداخت آن جماعت
که فرار ایشان بدو بود فرار از وی واجب دیدند جمله برمیدند شبلی آواز
داد که دروغ کفتید اکر دعویتان در محبت من صادق است جرا از بلاء من
میکریزید درین راه مرد جان باز سرانداز باید که از هر تو دامنی نیست بلا
کشیدن و بر محنت صبر کرده رباعی بی مرک بعمر جاودانی نرسی
نامرده بعالم معانی نرسی ⁂ تا همجو خلیل اندر آتش نروی
جون خضر بآب زندکانی نرسی ⁂ سخن درین بسیار است خلاصه اش
آنکه بزرکی را پرسیدند که جکونه بحقیقت توان رسید کفت بطریقت
علی مرتضی که واضع طریقت اوست هر که را از مشایخ در طریقت دولتی رسید
از وی رسیده و فرزندان وی بایزید آنجه رسید یافت از امام اعظم جعفر
صادق علیه السلام یافت بشر حافی از موسی بن جعفر علیه السلام حضرت موسی کاظم
در بغداد میکذشت بدر سرای بشر رسید آواز رود و سرود شنید که از آنجا
بیرون می آمد کنیزکی بیرون آمد امام پرسید که صاحب این سرای بنده است

با آزاد کنیزک کفت آزاد امام کفت راست کفتی اکر بنده بودی بنده خدای
خود بترسیدی خبر به بشر رسید پای برهنه از سرای بیرون دوید و در عقب امام
موسی علیه السلام میدوید تا بوی رسید و بر دست وی توبه کرد و بخدمت
وی آمد تا یافت آنجه یافت و معروف کرخی را مادر و پدر ترسا بودند ویرا
در آن وقت که کودک بود پیش ترسای معلمی فرستادند معلم کفت اعتقاد کن که
خدای سه است کفت نه خدا یکی است معلم ویرا بزد معروف از پیش وی
بکریخت و بخدمت جکر کوشه مصطفی علی ابن موسی الرضا علیه السلام شد و پدر
او مسلمان شد و دین و اعتقاد از وی فرا کرفت پس اکر میخواهی که بحقیقت
رسی بطریقت اهل بیت رو و بسر موی خلاف شریعت مکن اکر خلاف
کنی بحقیقت نرسی و بر خود ظلم کرده باشی و فردای قیامت پشیمان شوی
جنانکه خواجه فرمود که الظلم ندامة زینهار از برای دو سه روز جاه ظلم نکنی
و در معرض خشم خدای نیایی بترس از آن روزی که مظلوم دست بر تو زند
اکر جه ظالم را دنیا جنان مغرور کرده است که نه از خدای میترسد
و نه از عذاب می اندیشد رباعی ای بنده بپرکنه ز الله بترس
زان روز که سود نکند جاه بترس ⁂ ای غره تو جوشن و بسیر غره شو

سماعی که تن کشد سماع شیطانست و آن آواز رود و سرود و بانک مطربانست
بزرکان دین ازین سماع دوری کرده‌اند رباعی ما را بجز از خرد و تمیزی دیکرست
وین مصر خرابرا عزیزی دیکرست ⁂ برجستن و بافتن و نعره زدن
بازی باشد سماع جیزی دیکرست ⁂ سماعی که دل کشد ذکر حق و قرآنست
سماعی که جان کشد سماع خداوند رحیم و رحمانست سماع خطاب رحمان بسوی
بهشت و درجات و کرامات کشد هر که خود را از سماع شیطان که آواز
رود و سرود و بانک مطربانست منزه داشته باشد جون بدر مرک
رسد پادشاه عالم فرشتکان را فرماید بدوید و در پیش بنده من صف
برکشید و نسیم فضل بمشام اهتمام وی رسانید و بکویید الله تعالی میفرماید اکر
کناهت بسیار است پادشاهت آمرزکارست اکر عصیانت فراوانست
خداوندت رحیم و رحمانست خوشا کسانی که ترا با ایشان جنین لطف و عنایت باشد
رباعی غم از نظر تو جاودانی کردد ⁂ غمها ز لطف تو شادمانی کردد
کر باد بدوزخ برد از کوی تو بوی ⁂ آتش همه آب زندکانی کردد
و جون جان او را لبینه آرد جان از سینه که محل معرفتست بر تر نیاید
خطاب عزت در رسد که این جان را سلام ما کشد و سماع لطف ما بیرون

آرد فیقول الله یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة جان مومن چون سماع لطف حق شنود چنانکه مرغ از قفس بیرون
پرد از قفس قالب بیرون آید و چون کارش تمام شود فرزندان و خویشان
از گرد وی در آیند و نوا و بلاه برارند پادشاه عالم گوید ای فرشتگان دست
فرزند یتیم وی فرود آرید و بگویید اگر وی برفت من ولی و ناصر و یار شما ام
سازکار شما ام نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
اکنون مگریید و جزع و فزع مکنید حضرت ما را از خود میازارید هان عزیزان
زینهار در وقت مصیبت جزع و فزع مکنید که بجزع و فزع آمدنی را رد نتوان کرد
و رفتنی را باز نتوان داشت و خدا خشم گیرد و فرشتگان نپسندند آورده اند
که در وقتی که فرزندان و خویشان جزع کنند ملک الموت گوید ای بیچارگان از
عاقبت کار غافلید خروش از که میکنید و فریاد و ناله از که میدارید این جزع
از بهر کیست این شغب از دست کیست نه از رزاق او چیزی نقصان پذیرفت
و نه از عمر وی نقصانی گرفت نه آمدن من بالیستاد این و رای رای منست
نه قبض جان او بی امر خداست تا یکی از شما بر پا یست آمدن ما بر جایست
تا از شما نام و نشان هست مرا بقبض جان فرمانست ملک الموت هر روز پنج

اختلاط کردی او را از همه کس دوستر داشتی و هر که او را بدیدی خود را از جمله خاکساران وی
و گفتی که ندیده ام مثل او را پیش ازو و نه بعد ازو و ابن عمر گفت که ندیده ام کسی را که بسخاوت
و سماحت و حمایة و نجدت و شجاعت و نورانیت بمثابه رسول صلعم بوده باشد روایتست از جابر
بن عبد الله که هرگز از آنحضرت صلعم چیزی نخواستم که نگفته باشد لا و از عبد الله عباس روایتست
که حضرت رسول صلعم فرمود که معلم و مودب من حضرت حق تعالی بود و من معلم و مودب علی بن ابی
طالب بودم و امر فرمودی مرا حق جل و علا بسخاوت و نیکوکاری و نهی فرمود مرا از بخل و زبان کاری
و هیچ خصلتی نزد خدای تعالی بدتر از بخیلی و بد خلقی نیست و این دو خصلت زشت نیک را بفساد می آورد چنانکه سرکه
عسل را و هم از ابن عباس مرویست که ابوسفیان را بعد از فتح مکه در میان مردان قدری و حرمتی
نبود و کسی از مسلمانان با وی اختلاط نکردی و از همینی بد حال و تنگدل بود روزی نزد پیغمبر صلعم آمد
و گفت سه درخواست دارم از تو یا رسول الله آنحضرت فرمود که بگو گفت اول آنکه دختری دارم که نکو
ترین عرب است از روی جمال میخواهم که بنکاح تو اش در آورم آنحضرت فرمود که قبول کردم
دویم آنکه پسرم معاویه را داعیه آن دارم که کاتب مجلس تو باشد فرمود که چنین باشد سیم همچنانکه در زمان
سابق با مسلمانان کارزار میکردم درین زمان با کافران محاربه کنم فرمود که چنین کن ابن
زبیل گوید که ابوسفیان اگر آن درخواستها نکردی آنحضرت از وی این مرقبولی ننمود چنین
خلق و کرم آنحضرت همیشه بود که هرگز سوال هیچ سایل را ازو نکردی تا بیش تحمل فرمود

و در شجاعت آنحضرت مرویست از امیر المومنین علی علیه السلام که در روز بدر ما همه پناه بآنحضرت رسول صلعم
بردیم و او از ما همه بکارزار دشمن نزدیکتر بود و هیچکس ازو دلیرتر و بشجاعت تیزتر نبود
و هم از آنحضرت صلعم فرمود که شبی در مدینه غوغایی برآمد و همه مردمان روی بران آورده اند
آشوبی در میان خلایق افتاد و ما نیز بدان طرف روی آوردیم و آنحضرت را دیدیم بر اسب
ابی طلحه انصاری نشسته و شمشیری برهنه در دست دارد و پیش ما مبارک باز پس کرده
میگفت هیچ مگردید ساکن و آهسته باشید و مردم را دل میداد در علامت رضا و غضب
آنحضرت صلعم روایت میکند ابن عمر که معلوم میشد شادی و غمناکی از روی مبارک آنحضرت
چه هرگاه شاد شدی پس گویا همه چیز در روی مبارکش نمایانست و رنگش بر در و دیوار تابان
چون چشم گرفتی رنگش تیره گشتی گاهی سیاه مایل و گاهی سرخ چون ارغوان و کعب بن مالک روایت
کند که چون آنحضرت شادمان شدی رنگ مبارکش چون ماه شب چارده برافروختی و چون خشم
فرمودی رنگ مبارکش متغیر شدی و سرخ برآمدی و امیر المومنین علی علیه السلام فرموده که چون رسول الله صلعم
چیزی را دوست داشتی فرمودی الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و در مهربانی آنحضرت صلعم
روایه کرده انس که از اصحاب وی اگر کسی سه روز بخدمت آنحضرت نیامدی تجسس احوال او
کردی و پرسیدی از وی اگر غایب شدی بغیبت دعایش کردی و اگر حاضر بودی از شهر
بزیارتش رفتی و اگر بیمار بودی بعیادتش فرمودی و از جابر عبد الله انصاری روایت

دوزخ سابق جز امام معصوم نیست از صادق علیه السلام آورده اند که این آیه در حق ما
و فرزندان ماست ظالم درین آیه آنست که امام را نشناخته باشد و مقتصد آنکه شناخته
باشد و سابق خود امامست و گفته اند که منهم عابد باعابد انست پس معنی ثم
اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا چنین باشد که ما کتاب
میراث بکسانی دادیم که ایشان را از بندگان برگزیدیم از آن بندگان که از ایشان
بعضی ظالم نفس بود و بعضی مقتصد و بعضی سابق بالخیرات ما سابق بالخیرات
برگزیدیم و بعلم و کتاب خاص گردانیدیم و این سابق کیست بقول رسول
و شاه مردان و شیر یزدان امیر همه مومنان علی ابن ابی طالب علیه السلام عباس
گفت امیر المومنین یکشب از برای من بسم الله تفسیر میکرد از اول شب تا آخر
و از عبد الله عباس و عبد الله مسعود روایتست که مراد باین کلمات که حق تعالی
فرموده که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی و در آیه و لو ان ما فی
الارض من شجرة اقلام و البحر یمده فضایل علی است میفرماید که اگر درختان
روی زمین قلم باشد و هفت دریا مداد و کلمات خدا را نویسند یعنی فضایل
نوشته نگردد در حدیث آمده است که خواجه صلعم فرمود که خلق الله من
نور وجه علی ابن ابی طالب سبعین الف ملک یستغفرون له

وَلِمُحِبّیهِ اِلَی یَومِ القِیٰمَةِ گفت حق تعالی از نور روی علی علیه السلام هفتاد
هزار فرشته بیافریده است تا او را و دوستان او را استغفار می خوا
هند تا بقیامت در حدیث آمده است که خواجه گفت شب معراج در آسمان
چهارم خانه دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل گفت یا محمد این بیت المعمور است در این خانه
رو و نماز گذار من در آنجا شدم پادشاه عالم جمله انبیا را جمع فرمود و جبرئیل ایشان را
در پس من در صف برداشت چون از نماز فارغ شدم ندا آمد که ای محمد ازین پیغمبران بپرس
که ایشان را پیش از تو چه فرستاده بودیم واسئل من ارسلنا قبلك من رسلنا
گفتم معاشر الرسل ما ذا بعثکم ربی قبل فقالت الرسل علی ولایتك
علی و ولایة علی ابن ابی طالب زهی بزرگی و بزرگواری علی علیه السلام آورده اند
که در عهد وی آب در کوفه زیادت شد تا بجدی که مردمان فریاد برآوردند امیر المؤمنین
بکنار فرات آمد و دوگانه بگزارد و قضیبی در دست داشت بر آب زد آب فرونشست
تا که ماهیان بیرون آمده بر امیر المؤمنین سلام کردند چنانکه جمله حاضران بشنیدند جری و مارماهی
سلام نکردند امیر المؤمنین را از آن پرسیدند گفت حق تعالی حلال و پاک را بسخن آورد
تا بر من گردند و حرام و پلید بر من سلام نکردند باقر علیه السلام گفت مار ماهی را بگرفت
شاه مردان گفت بنگر بدان آنچه را بگرفته ام مردی انکار کرد امیر المؤمنین گفت پنج روز

چگونه بود اگر ترک دنیا کنی و روی بحضرت آوری سعادتیت حاصل شود که

چگونه بود اگر ترک دنیا کنی و روی بحضرت آوری سعادتیت حاصل شود که
شقاوت مبدل نشود فصل چهل و دوم
رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلعم اَنَّهُ قَالَ مَنْ اَنْقَطَعَ اِلَی اللّٰهِ کَفَاهُ اللّٰهُ تعالی کُلَّ مُؤنَةٍ وَ
یَرْزُقُهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ میفرماید که هر آن بنده
که پشت بر دنیا کند و روی بحضرت مولی آرد حق تعالی مؤنت او را کفایت کند و رو
زی دهد و بیرا از آنجا که در حسابش نباشد آورده اند که درویشی بود صالح و
صاحب عیال بغایت بی برگ و نوا و پیشه نداشت روزی عیال با وی
خصومت کرد تا کی ازین بی برگ و بی نوائی بریم برو و مزدوری کن و مزدی
بستان درویش برفت و طهارت بساخت و در مسجدی رفت و تا نماز شا
م عبادت کرد نماز شام با خانه رفت عیالش گفت چه آوردی گفت کاری
عزیزی میکردم گفت فردا بیا عزیزی دو روزه مزدی بدهم دیگر روز بگاه تر برخا
ست و بدان مسجد شد و همه روز بعبادت مشغول بود شبانگاه با خانه رفت
و گفت عزیز گفت فردا مزد دو سه روزه بدهم سیوم روز بمسجد رفت و عبادت
می کرد چون وقت نماز پیشین رسید پادشاه عالم فرشته را امر کرد تا کو
سفندی و خرواری آرد و سی دینار زر برای او برد و گفت عیالش را

را بگو که آن عزیز فرستاده مزد سه روزه کار است چون شوهرت بیاید
بگو عزیز مزد سه روزه فرستاده و میگوید که کار زیادت کن تا ما نیز مزد زیا
دت کنیم مرد را از آن حال خبر نبود در سرای آمد شرم میداشت که در خانه رود
چون وقت دیر شد زن در سرای باز کرد شوهر را دید بر در سرای ایستاده
گفت ای مرد چرا دیر آمدی و در خانه نمی آیی گفت منتظرم تا عزیز مزد سه
روزه من بفرستد گفت بیا که عزیز مزد فرستاد و بسیار فرستاد پس
زن گفت این عزیز چه کسست که برای سه روزه کار چندین مزد فرستاد
و میدهد وعده دیگر گفت عزیز آن بزرگوار است آن پادشاهیست کرنا کرده مرا
مزد میدهد و کرده را بیشتر دهد و حال و قصه باز گفت زن نیز بیدار شد هر دو بهر
دو روی بطاعت آوردند تا هر یکی یگانهٔ روزگار خود شدند پس ای
درویش دست از شهوات و لذات فانی بدار که نعمت دنیا را بقای نیست
فضل و کرم حق در حق خود ببین که لطف او در حق تو بسیار است و فضل
او بیشمار ترا از جمله مخلوقان برگزیده و بر جمله موجودات تفضیل نهاده وَلَقَدْ کَرَّ
مْنَا بَنِی آدَمَ آسمان و زمین که خلعت یافتند بحشمت تو یافتند نور آفتاب
و ضیاء ماه و زینت کواکب جمله برای تست چون تو نباشی آفتاب و ماه را

و ما از رکان و رخواب دیده که آن مال که بر تمامت جنس فلان ربیه که حق اوست و دو اهل
مصر مزد رخواب دیده که اسباب و املاک فلان را بفروشند و بهالیش بفلان و نیست
که حق اوست پس همه مالها بجنس او آورده اند بار دیگر مصطفی صلعم و مرتضی را در خواب دیده
گفتند چون فرزندان ما را بفرزندی چو خود کردی در دنیا و اکرمت کردیم و در عقبی
حق تعالی بهر حسنه ترا هزار کوشک در بهشت بداده است تا بدانی که احسان با فرزندان
رسول چگونه است خبر محبته اولاد الرسول وسیلة الی نیل رضوان و ملک مؤید فواما لمن ادعی
مودة عترته بصدق و اخلاص و عزم مؤکد با دوستی ایشان عمل صالح نیز می باید که من کان
یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا عمل صالح بیکی و بوسته واذکر حق می باش که حق تعالی
در بعضی کتابها چنین گفته است انا مع عبدی اذا ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسه و من
ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه و من تقرب الی بشبر تقربت الیه ذراعا و من
تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا و من اتانی یمشی اتیته هرولة و من لقینی
بقراب الارض خطیئة اتیته بمثلها مغفرة ما لم یشرک بی شیئا می فرماید که من با
بنده خود چون مرا یاد کند در نفس خود من او را یاد کنم با خود و هر که مرا یاد
کند در میان قومی من او را یاد کنم در میان قومی بهتر از ایشان هر که بمن نزدیک
آید بمقدار وجبی من بوی نزدیک شوم بمقدار ارشی و هر که بمن آید برفتن من بوی

شرم زده بنده من اگر وصف بیخودیش از کسی بشنوی و بدانی که موصوف کیست او
بدبختی گیری مرا که جبار بی عیبم و مبالغه وی ایو بشنیدم و خلایق را از جستن بهی بسکنم
و تو از من شرم داری و از عذاب من نمی‌ترسی و لطف و کرم مرا با تو آنست که
اگر قدم در راه نهی و اسب هوا را پی کنی و بر مرکب طاعت سوار شوی هر عیبی
که داری بر خلق بپوشانم و نقشهای که در روی گناه کرده باشی از گناه تو فراموش
گردانم تا فردا بر تو گواهی ندهند معصیت و از لوح محفوظ دلالت ترا محو کنم و با
تو در حساب طریق مساهلت و مسامحت پیش آرم آورده اند که چون بنده مؤمن
از صراط بگذرد حق تعالی نامه سر بمهر بوی دهد و در آن نامه نوشته که عبدی فعلت
مافعلت و لقد استحییت ان اظهر علیک فاذهب فقد غفرت لک
اگر کردی و از کرم روا ندانستم که توبیخ کنم برو که ترا آمرزیدم و بر تو رحمت کردم
آورده اند که پیرزنی بحضرت رسالت پناه صلعم آمد و گفت یا رسول الله چکنم
که گناهی کرده ام خواجه صلعم گفت خدای تعالی عفو کند چون توبه کنی گفت
یا رسول الله چکنم که حفظه آن را نوشته باشند گفت حق تعالی از یاد ایشان برد و
محو کند که یمحوا الله ما یشاء و یثبت گفت یا رسول الله آن زمین که در
آن گناه کرده ام چکنم که بر من گواهی دهد گفت حق تعالی آن زمین را در بدل اندازد

بیخبر یکی بقبای و کلاه فرود آمد و دیگری بدستاری و دراعه و همه
دین بدنیا فروخته شعر انت فی غفلة و قلبک ساهی ذهب العمر و الذنوب کماهی
بیت ای که بی حرص و هوا میروی ره نه اینست خطا میروی
روان راه زین ره دیگر شدند بس تو بر این راه کجا میروی
حاصل خود بین که پس از چند سال بر چه صفت پیش خدا میروی
در آن روز بزرگ بسا عزیزان که خوار و ذلیل شوند بسا امیران که اسیر
گردند انبیا و اولیا بینی که از سیاست آن روز بزانو در آمده و فریاد
نفسی نفسی بر آورده که ما را طاقت سیاست تو نیست و با امتان
کاری نیست اما بشارتی بشنوی که شهسوار سبحان الذی اسری بمیدان
قیامت بر آید امتی امتی گویان که خداوندا امتان مرا ببخشای و با من
هر چه خواهی بکن خطاب عزت در رسد که ای محمد تو دوست منی و امتان
تو دوستان تو اند هر آینه ایشان را از برای تو دوست باید داشت عزیزا
شرط دوستی آنست که هر که را که دوست داری دوست او را دوست
باید داشت و دشمن او را دشمن یکی مجنون عامری را دید که با سگی هم کاسگی
میکند گفت ای مجنون با سگی هم کاسگی میکنی گفت ای نادان سگ کوی لیلی است

بیت مجنون روزی سگی بدید اندر دشت نانش میداد و گرد آن سگ میگشت
گفتم مجنون مهر تو با این سگ چیست گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت
ای که دعوی شوق و محبت کرده و درست نا آمده محبت بزبان بیان کر
دن آسانست اما بشرایط محبت قیام کردن کار مردانست هر که خواهد
که قدم در راه محبت حق نهد ظاهر بر شریعت وقف باید کرد و باطن بر
حقیقت شب و روز مرکب عمل خود باید ساخت و بساط اغیار بر باید انداخت
و از سر جهان و جان بر باید خاست آورده اند که پادشاهی بود جمال با
کمال داشت روزی با وزیر گفت این چنین جمال که مراست هیچ جا که سوخته
نیست که با ما بجان و دل داد و ستد نکند وزیر گفت ای پادشاه ترا عاشقان
بسیارند لیکن از همه صادق تر درویشی است که از مجاز در گذشته و بحقیقت
رسیده گفت آن درویش را بمن نمای گفت چون فردا بمیان میدان روی
درویش را در پای میدان بینی ایستاده در جمال سلطان مینگرد پادشاه دیگر روز
زود بر خواست و انواع تکلف زیاده تر کرد گفتند چیست که امروز تکلف پادشاه
زیاده است گفت هر روز بصید وحوش میشدم امروز بصید قلوب میروم
پادشاه در میدان در آمد گوی در خم چوگان آورد از سر میدان در نگریست

درویش سوخته را دید در پای میدان انمله حیرت در دندان حسرت گرفته پادشاه
اسب براند و پیش درویش شد گفت هان ای درویش پادشاه تو نزدیک تست
انا عند المنکسرة قلوبهم القصه چون پادشاه نزدیک درویش رسید درویش سر برداشت
تا در جمال دوست نگرد پادشاه گفت سلام علیک ای درویش گوی بمن ده هنوز
آواز معشوقه بسمع درویش عاشق نرسیده بود که آوازی از درویش بر آمد
و گوی با جان بهم داد رباعی تا روی ترا بدیدم ای شاه سپاه
سرگشته شدم ز عشق گم کردم راه روزی بینی از غم عشقت ناگاه
گویند فلان بمرد انا لله عشق مجازی را شنیدی عشق
حقیقی را بشنو آورده اند که حق تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که در مصر در
فلان محله در فلان سرای ما را بنده ایست با ما یگانگی میکند او را بادرگاه ما دعوت
کن و هر جور و جفا که از وی بینی در گذار موسی برفت بدان سرای پیری دید که
دویست سال فرعون را پرستیده بود و متابعت شیطان کرده و ایام جوانی
در کفر و عصیان رانده وی را دعوت کرد پیر موسی را جفا کرد و ناسزا گفت
موسی تحمل کرد و گفت ای پیر چند سالست که فرعون را پرستی گفت دویست
سال گفت دویست سال خدمت کردی نه نعمت دنیا داری و نه دولت
و را

عقبی اگر روی بحضرت خداوند آری و یک کلمه توحید بر زبان آری نعمت دنیا بخشند
و دولت عقبی کرامت کند بر ساعتی تفکر کرد آن تفکر دلش را از هوا مصفی کرد
و باطنش از برای قبول حق مهیا و ازینجاست که خواجه فرمود که تفکر ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة پس سر بر آورد و کلمهٔ شهادت بر زبان راند موسی را خطاب آمد که پیر را
بگوی گنجی در زیر آستانهٔ دست نهاده است بردار موسی بگفت پیر را بفرمود تا از
مین را بکاوید ند زر پیدا شد پیر گفت ای موسی هنوز کمر خدمت بر میان نبسته ام
مرا خلعت میفرستد دریغ ضایع کرده ام شوق اسلام ویرا در طرب آورد و روی به
بازار نهاد و کلمهٔ توحید بر زبان میراند خبر بفرعون رسید بفرمود تا دیگی بزرگ
بیاورند و آب در وی کردند تا در جوش آمد و پیر را بیاورد گفت برگرد از
دین موسی و اگر نه بفرمایم تا در ین دیگت اندازند گفت ای فرعون تنی که ترا دو
یست سال خدمت کرده باشد و پرستیده باز این نیرزد هر چه خواهی بکن که از
برای دوستم از سر جان و جهان برخواستم چه جای سرکشی باشد خواستند
تا ویرا در دیگ اندازند جبرئیل ع ویرا در ربود و پیش موسی برد پیر مست
شراب شوق بود نعره میزد که فرعون و شیطان را مپرستید خداوند رحیم و رحمان
پرستید کشند خاموش که هلاکت کنند گفت غلط کرده اید مرده حلاوت ایمان
باش

دارد

یست انداز دو درویش را در کفر خواجه ص فرمود الایمان نصفان
نصف صبر و نصف شکر ایمان را دو قسمت کرده اند یک نیمهٔ او صبر
و یک نیمه شکر صبر را مقدم داشت بر شکر و گفته اند در تقدم صبر بر شکر
دلیل تفضیل صبر است و گفته اند به پنج وجه صبر را تفضیل است بر شکر
... انکه عبادت شاکر برای حفظ و بهرهٔ نفس خود است تا نعمت
عاجل را صید کند و نعمت عاجل را قید و عبادت صابر برای محبت پرور
دگار است و رضا جوی ملک قهار دوم انکه بر ذمت شاکر دیون
مولا است که شکر النعم واجب و صابر را دیون است نزد مولا سیم انکه با
... شاکر را زیادتی نعمت دنیا وعده داده است که لئن شکرتم
لازیدنکم و صابر را مزد بحساب در عقبی چهارم انکه شاکر اعتماد بر نعمت
و صابر اعتماد بر حضرت احدیت پنجم انکه اکثر انبیا و اولیا از نعمت
و راحت دنیا روی بگردانیدند و محنت و مصیبت را بجان خریداری
کردند و بلا و محنت از بهر دوستانست نه بینی که چه بلاها و محنتها بخلیل الله
و حبیب الله رسید خلیل الله روزی در اسمعیل نگاه کرد که از شکار باز
آمده بود با قدی چون سرو خرامان و خدی چون ماه تابان رخساری چون

مرجان رنگین گفتاری چون جان شیرین ابراهیم را مهر پدری بجنبید
محبت باد یاد آمد محبت گفت من نیز در عقب می آیم رباعی هردم فلک از طرب نوایم ندهد
هر لحظه نه بر مراد حالیم دهد ❁ با هر که بیا یدم فراقی بکند ❁ با هر که نبایدم وصالیم دهد ❁
آن شب ابراهیم در خواب دید که امر حق است که اسماعیل را قربان کن روز
آمد اندیشه میکرد که امر یست از رحمان یا وسوسهٔ شیطان آن روز را روز
ترویه نام نهادند چون دیگر شب در خواب دید بدانست که حق است آن
شب را شب عرفه خوانند ابراهیم خلیل بفرمان جبار جلیل مادر اسماعیل هاجر را
گفت این فرزند دلبند را جامهٔ نیکو در پوش و سر جعدش شانه کن که ویرا
بنزدیک دوست می برم هاجر جامه اش در پوشید و سرش شانه کرد و ویرا در
بر گرفت و بوسه داد و گفت دلم نمی آید که ترا از خود جدا کنم رباعی
ای بر دل من غمت بخروار مرو ❁ رحم آر برین دلشدهٔ زار مرو کز رفتن خود
من پیش تو میرم تو زنهار مرو ❁ خلیل گفت ای هاجر کارد و رسن بمن ده گفت
بزیارت دوست میروی کارد و رسن چه میکنی گفت باشد که گوسفندی بیابم
ابلیس پر تلبیس خبر یافت گفت وقت آنست که مکری سازم و خاندان
خلت براندازم پیش هاجر آمد و گفت میدانی ابراهیم اسماعیل را کجا برد

یا در روی طعنی کرد از دنیا بیرون نرود تا بیلای مبتلا گرفتار نشود مردی را
دیدند در شام یک نیمهٔ روی وی سیاه شده و ویرا ازان پرسیدند گفت
در علی طعن بسیار می کردم شبی در خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت
توی که در حق علی طعن میکنی طپانچه بر روی من زد تا سیاه شد چنین که می بینی
حق تعالی ابراهیم را و اسماعیل را فرمود که مرا خانه بنا کنید از سنگ بوادی غیر
ذی زرع از یک جانب او بیابان بی نهایت و از دیگر جانب دریای بی غایت
و نظاره کنید تا عشقبازی عاشقان ما ببینید که ان سنگهای مغناطیس الهیات
مشتی سنگ بهزار فرسنگ بر هم نهاده و صد هزار اعرابی جلف بر راه
نشسته و آتش عشق عشاق هر روز زیادت تر و نیز ابو القاسم بشر بن محمد
یا مر گوید که مردی کهل دیدم در طواف روی زرد شده و رنج سفر بر روی پیدا
مرا پرسید که از خانهٔ تو تا اینجا چند است گفتم دو ماه راه پس گفت تو همسایهٔ
خانه باشی هر سال بزیارت آیی گفتم از خانهٔ تو تا اینجا چند است گفت پنج ساله
راه زهی طاعت نیکو و محبت صادق بخندید و این بیتها گفت شعر
زُرْ مَنْ هَوِيتَ وَإِنْ شَطَّتْ بِكَ الدَّارُ ❁ وَحَالَ مِنْ دُونِهِ حُجُبٌ وَأَسْتَارُ
لَا يَمْنَعَنَّكَ بُعْدٌ مِنْ زِيَارَتِهِ ❁ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ بیت
هر که نهند در ره تو گام را ❁ کی نگرد تیر سر انجام را ❁ قبله اگر ساخته اند ناکسان ❁ سنگ گل و آتش و
نقش کنم نام تو بر جان خویش ❁ سجده برم روز و شب آن نام را ❁ مردی که بکعبه رود اول احرام باید گرفت
احرام چیست انکه غسلی بیارد عمامهٔ خواجگی از سر بنهد لباس رعنای و تکبر از

حکایت

که هر که در سایه چتر او آید از همه عالم بر سر آید هر که در رمضان خلعت سعادت
توبه نیافت در کدام ماه خواهد یافت هر که درین ماه مبارک نیامرزیدند
و عنوان ازادی نداد ند در کدامین ماه خواهند داد ماه رمضان را دو حرمت
رمضان حرمت قرآن دو عصمت است عصمتی از شیطان و عصمتی از نیران دیوا
نرا در بند کنند و درهای دوزخ در بندند و نعمت فتح الجنان و فتح الجنان
درهای بهشت بگشایند و دلها را راحت دهند و برکه است برکه لوز و برکه
سحور دو هدیه است یکی انکه خواب را دو بعبادت کیرند و خاموشی را تسبیح
دو فریضه است یکی نزدیک افطار و یکی نزدیک ملک الجبار دیگر فرمود
وَحُجُّوا بیتکم حج خانه کنید تا به بهشت خداوند روید و گفت هر کرا حاجتی ظاهر
یا سلطان قاهر یا بیماری حابس باز ندارد از حج و وی حج نکند و بمیرد خواه جهود
میرد و خواه ترسا و هر که حج کند با شرائطش از آتش دوزخ ایمن شود و فرمود
که یک رکعت نماز در مکه برابر است با هزار رکعت و یک صدقه با هزار صدقه
و گفت بهر کامی که حاجیان بر دارند هفتصد حسنه از حسنات حرم در دیوان ایشان
بنویسند گفت یا رسول الله حسنات حرم چه باشد گفت یک حسنه بصد هزار حسنه
و هر روز و شبی صد و بیست رحمت بخانه وی فرو د آید شصت از برای طواف
کنندگان و چهل برای نماز کنندگان و بیست از برای کسی که در کعبه نظر کند نظر در کعبه
عبادتست نظر در روی علی عبادتست در حدیث آمده که هر که در فضایل علی نگاه
هر گناه که بچشم کرده باشد حق تعالی بیامرزد هر که فضیلت ویرا انکار کرد

کرد آفتاب عرش بغروب فنا فرو رفت جان عزیز بحق تسلیم کرد بحکم وصیت
مهد از بازوی وی باز کردم یاقوتی بود نام نوح بن منصور بروی نبشته و برابر
گرفتم و بکنار گور بردم تا وصیت دیگرش بجای آرم آواز آمد که دست ازوی
بدار ندانسته که با دوستان حق خواری نکنند با خاصگیان درگاه او گستاخی
ننمایند هزار جان شیرین فدای خاک پای کسی که بدرگاه کبریا این شوق دارد
هزار شادی برروی درویشی که با درگاه جبروت چندین احتشام دارد مدعیان
طلب این حدیث بسیارند و برنگ و بوی صادقان پیدا می شوند و ازین
معنی خبر ندارند می خواهند که بتکلف بر خود بندند نمیدانند که هر که بر خود بندد بر خود
خندد بیت دعوی عشق جانان در هر دهان نگنجد ، وصف جمال رویش در هر زبان نگنجد
نور کمال حسنش در هر نظر نیاید ؛ شرح صفات ذاتش در هر بیان نگنجد
سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون بر آمد ؛ مرغیست کآشیانش در جسم و جان نگنجد
نجا حدیث وصلش زنهار تا نگوی ؛ کان عقل در نیاید واندر دهان نگنجد
شکرانه چون گذارم کامروز یار بر من ؛ ز انسان شده که موی اندر میان نگنجد
انهاکه در حبت وجوی این حدیث بگفت و گوی قانع شده اند بر ساحل این
بحر شان چون دریا خشک لب می باید بود بیت بر بحث اگر بر لب دریا باشد

دریا لب خشک همچو دریا باشد ؛ در قعر محیط معرفت لبی کوهر گنت
کنزاً مخفیاً مست جز غواصان جانباز عشق در پیش نمیرسند عاشقان را حشمش
و محبان درگاهش در هر چه نظر کنند او را ببینند هر چه گویند با او گویند اگر نه
آنستی که جانهاء دوستان در قالبشان من نگاه میدارم والا هیچ جانی
در وقت مناجات ما که نسیم قرب ما یافت و لذات انس ما حاصل کرد
در تن قرار نگرفتی شیخ ابو الحسن نوری روزی با یاران خود بصحرا رفته بود
از دور جوانی ماه دیدار بدیدار آمد سر و پا برهنه کهنه پوشیده سلام کرد و گفت
ای شیخ مرا آب ده تا غسلی بیارم و رازی بگویم و جان تسلیم کنم که آرزو از
حد گذشت شعر أَبْلِغْ أَحِبَّتَكُمْ الأَرْوَاحَ ؛ وَوِصَالُكُمْ رَيْحَانُنَا وَالرَّاحُ
وَاحَسْرَتَا لِلْعَاشِقِينَ تَحَمَّلُوا ؛ سِرَّ الْمَحَبَّةِ وَالْهَوَى فَضَّاحُ ؛ ابو الحسن گفت بر سر آن
بالا آب پاکست و جای پاک وی برفت چون ساعتی بر آمد برفتم تا بنگرم
که حالش چیست غسل آورده بود و نماز کرده و سر بسجده نهاده جان بحق تسلیم
کرده کار وی بساختم و چون ویرا دفن می کردم رویش بر خاک نهادم گفتم بار
بار خدایا بیکس و غریبست بروی رحمت کنی جوان گفت تو خوارم میکنی وی
عزیزم میدارد گفتم ای جوان بعد از مرگ سخن میگوی گفت إِنَّ أَحِبَّاءَهُ لَا یَمُوتُونَ

بهتر از گنجهای مدخراست ؛ هر چه دادی نصیب تو آنست ؛ وان دگر روزی کسی دگر است
فصل دوم رُوِیَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ
قَدِّمُوا قَبْلَ أَنْ تَقْدَمُوا فَإِنَّ لُقْمَةً بَيْنَ أَيْدِيكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ عَشَرَةِ آلَافِ دِينَارٍ تُو
صُونَ بِهَا بَعْدَ مَوْتِكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ خَيْرَ أَعْمَالِكُمْ الَّتِي بَعْدَ مَوْتِكُمْ الصَّدَقَةُ وَإِيَّاكُمْ أَنْ
تَخْرُجُوا مِنَ الدُّنْيَا نَادِمِينَ فَإِنَّ الطَّرِيقَ وَاضِحٌ وَتَعَاهَدُوا الْفُقَرَاءَ فَإِنَّ لَهُمْ دَوْلَةً
بَعْدَهَا مِنَ اللهِ تَعَالَى فَلَا تَكُونُوا إِلَّا أَنْفُسَكُمْ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ رسول صلی الله علیه واله
میفرماید که ای مومنان و موحدان خزانه طاعت را پر کردانید پیش از آنکه منشور عذاب
بر خواند کار روز در ماندگی بسازید پیش از آنکه بحساب مستوفیان زیرک دل
در مانند در مزرعه دنیا کشت طاعت کنید پیش از آنکه اسرار یَوْمَ تَشْخَصُ فِیهِ الأَبْصَارُ
ظاهر شود از مال خود بتقوه بهره بردارید پیش از آنکه وارث غارت کند مال جمع کرده
خود بقیامت فرستید پیش از آنکه دشمن بخرابات فرستد زنهار دل بر وصیت
منهید که وارث ذره از وصیت نیندیشد مهتر عالم چنین فرمود که بجلال ذو الجلال
لقمه بدست خود بخلق گرسنه رسانی فاضلتر بود از آنکه بده هزار دینار که وصیت
کنی زیرا که دار دنیا دار اختیار است و دار عقبی دار اجبار کاری که با جبار بود
در حضرت جبار بمقدار بود آورده اند که فردای قیامت چون بنده در تاریکی
و سختی قیامت درماند صورت زیبا و نیکو بیند که بیاید و دست آن بنده بگیرد
و ویرا از آن سختی و تاریکی بیرون آرد بنده گوید تو کیستی گوید من آن صدقه توام که در دار دنیا دادی
برای درماندگی امروز اگر بیشتر بیشتر دادی مکافات بیشتر یافتی بنده حسرت خورد
میدادی

کرجا پشتر ندادم پس هرچه از پیش فرستی فردا دستگیر تو باشد در دار دنیا یکی را
ده عوض دهند مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا و هرچه نگاه داری فانی خواهد
شد و هرچه از پیش فرستادی باقی ماند نزد خدای تعالی آورده اند
که در روزگار پیشین پادشاهی بود نام جبار و ستمکار درویشان را دشمن داشتی
منادی فرموده بود که هرکه درویشی را چیزی دهد دستهایش ببرند اتفاق افتاد که زنی
در وقت چاشت طعام در پیش داشت درویشی بوی بگذشت از وی طعام خواست
گفت میترسم دستهایم ببرند درویش بسی کرد الحاح کرد زن دو گرده بداد
بپادشاه رسید فرمود که هر دو دستش ببریدند زن بیچاره درمانده شد و روزگار
برآمد روزی کودکی در آغوش کرد بصحرا بیرون شد بکنار آب رسید خواست که آب
بیاشامد دهن بر آب نهاد کودکش در آب افتاد زن فریاد برآورد ناگاه دو شخصی
پیدا شدند و بمیان آب رفته کودک را بگرفتند و گفتند دستهای تو را چه رسید
گفتند میخواهی که دستهای ترا باجای آریم گفت چگونه نخواهم گفتند دستها بیرون آر در
آستین کش در آستین کشید دعای کردند و گفتند دستها بیرون آر بیرون آورد هر دو
دست وی [illegible] درست شده بود چنانکه در اول گفتند ما را می شناسی گفت نه گفتند درست
ما آن دو گرده نانیم که بدان درویش دادی که بسبب آن دستهات بریدند بوقت
درماندگیت بیامدیم و کودکت را از هلاکت برهانیدیم و دست ترا باجای آوردیم
عزیزان درین سرای فنا و زندان بلا اقتدا بشهر عالم کنید و صحبت با درویشان دارید
الفقر [illegible] با درویشان گزینید ایشانرا از خود دور مکنید محبت فقرا درین سرا اختیار کنید

یزدانی گاه عرش و کرسی را بفتراک نعلین خود پسندند بیکل علوی
کز سفلی را بخاک اخمص خود برانگیزند حالت دیگرشان درآید که همه کس
از خود بهتر دانند و بر خود درجه نهند ابراهیم ادهم بمکه شد درویش کار
میرفت تا کسی وی را نشناسد پیران حرم خبر یافتند و پیش بازوی آمدند
و چون بوی رسیدند وی را نشناختند گفتند ابراهیم ادهم کجا
است گفت چه میخواهید ازان زندیق ایشان وی را جفا کردند و سیلی
زدند که چگونه ابراهیم ادهم را زندیق گویی گفت بان ای نفس خواستی
که خلقان استقبال تو کنند باری بنقد سیلی خوردی الحمد لله که بکام
دلت بدیدم مردان راه حق چنین باشند زیرا که مقصد ایشان درگاه
است دست صدقشان از کونین کوتاه است و پای عشقشان همیشه
در راه است دلشان در قبضه عشق الله است بیت بیاد حق از خلق بگریخته
چنان مست ساقی که می ریخته ⁂ الست ازازل همچنانش بگوش ⁂ بفریاد قالوا
بلی در خروش ⁂ بیک نعره کوهی زجا بر کنند ⁂ بیک ناله شهری زهم بر زنند
جز حق وحده را نخوانند که الحق والخلق لا یجتمعان عزیزی گفت سر پوشیده
را در حکم خود آوردم مارا فرزندی بدید آمد شبی در خواب دیدم که قیامت بر
خواسته است علمها دیدم نصب کرده در زیر هر علمی جماعتی پرسیدم
که این علمهای کیست گفتند ازان زاهدان و عابدان و صادقان علمی
دیدم در سایه وی جماعتی بانبوه گفتم آن علم کیست گفتند ازان محبان

خویشتن را در میان ایشان افکندم دستم گرفتند و از میان خود بیرون
انداختند گفتم من نیز از محبان ام گفتند بودی چون دولت بان فرزند میل کرد
نامت از جریده ایشان محو کردند گفتم خدا و ندا چون فرزند مانع راه است
جانش بردار در ساعت خروش زنان بگوشم رسید از خواب درجستم
گفتم چه بوده گفتند کودک از بام در افتاد و جان بداد بیت
جان و دل من فدای خاک در تو ⁂ کی غیر مایی بدیده ام بر تو ⁂ وصلت گوید که تو نداری سر ما
با سر بادا هر که ندارد سر تو ⁂ یکی از بزرگان طریقت شبی میگذشت رو
شنایی از روزنی بیرون می آمد و از زنی شنید که با شوهر میگفت
اگر آب نان و آبم ندهی شاید و اگر بزنی و برنجانی شاید اما دیگری را بر من بدل
کنی و روی از من بگردانی ازین درنگذرم آن بزرگ نعره بزد و بیهوش شد
چون بهوش آمد گفتند ترا چه رسید گفت بمن خواندند که اگر هزار گناه کنی
بیامرزم و عفو کنم اما بدرگاه غیری روی از تو نپسندم و نیامرزم که إِنَّ اللَّهَ
لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ مردان راه حق درین راه قدم
بعلت ننهادند طاعت از بهر طمع بهشت نکردند بلکه از بهر رضا و قربت
حق کردند بهشت را با ما شغلی نیست دوزخ را با ما کاری نیست زیرا که شادی
ما جز بپادشاه و خداوند ما نیست این سخن بلند همتانست این گفتار محبان
و عاشقان است ایشان بدنیا و اهل دنیا التفات نکنند کو هر وجود ایشان
از [illegible] کانی دیگر است بیت عشق ما گوهری برون از کون و کانی دیگر است از

الفوا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا درهای بهشت بر ایشان بگشایند که حَتَّىٰ إِذَا
جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا رضوان باستقبال ایشان آید و بر ایشان سلام
کند وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ هرکه علی را دوست
دارد نامه اعمالش بدست راست دهند در آن نامه که نامها بران شود هرکه علی را
دوست دارد در آن ساعت که از سرای فانی رحلت خواهد کرد زود تا از
شربت کوثر بچشد و از میوه طوبی بخورد و در بهشت منزل بوی خواهند داد
هرآنکس که علی را دوست دارد حق تعالی سکرات موت بروی آسان گرداند
و گور وی را از روضهای بهشت گرداند و شفاعتش دهد تا هشتاد کس
از خویشان خود را شفاعت کند که هرکه علی را بشناسد و دوست دارد پادشاه
عالم ملک الموت را بوی چنان فرستد که بانبیا و رسولان خود و هول منکر و نکیر
ازوی باز دارد و گور وی را هشتاد ساله راه بروی روشن گرداند و روز
قیامت می آید چون ماه شب چهارده دوستداران علی ابن ابی طالب
با صدیقان و شهیدان و صالحان باشند در سایه عرش خدا و از فزع اکبر ایمن
باشند هرکه علی را دوست دارد حسناتش مقبول و سیاتش مغفور
دوستان علی را فرشته از زیر عرش ندا در دهد که ای بنده خدای کار
خود باز سر گیر که حق تعالی گناه تو بیامرزید دوستان علی را تاج کرامت بر سر
نهند و حله خود در پوشند و بر صراط بگذرانند و پادشاه عالم وی را براتی نوشته
[illegible] وبرات از آفاق و جوازی بر صراط و امانی از عذاب دوستداران

علی را نزد دیوان بود و نه نصب میزان لکن بحساب بهشت روند دوستداران
علی را فرشتگان در برگیرند چنانکه دوستان یکدیگر را ارواح انبیا زیارت ایشان کنند
هر که علی را دشمن دارد فردای قیامت بعرصات حاضر کنند آید بر پیشانی
وی نبشته که نا امید از رحمت خدای است شعر حب علی ابن ابی طالب
فرض علی الحاضر و الغایب :. یعیبنی الناس علی حبه فلعنة الله علی
الغایب عبدالله عباس را پرسیدند از علی علیه السلام و اختلاف مردم در
وی گفت پرسیدید مرا از کسی که در یک شب وی را سه هزار منقبت بود
پرسیدید مرا از وصی رسول خدا و وزیر و خلیفه او و صاحب حوض و لوای او
بدان خدای که جان پسر عباس در دست او است که اگر دریا ها مداد بودی و درختان قلم
فضایل و مناقب علی ابن ابی طالب می نوشتند از ابتدای آفرینش عالم تا
انقراض عالم ده یک آنچه خدای او را داده است ننوشتندی و گفت روزی پیش رسول نشسته بودم
رسول الله صلی الله علیه و آله فرود آمد پنج سجده بجای کرد که با آن قیام و رکوع نبود
گفتم یا رسول الله این سجده ها را سبب چه بود گفت جبرئیل آمد و گفت خدای
سلام می رسانید و میگوید من علی را دوست دارم شکر آنرا سجده کردم چون
سر بر آوردم گفت فاطمه را دوست میدارم شکر آنرا سجده کردم و چون سر بر
آوردم گفت حسن و حسین را دوست میدارم سجده دیگر کردم گفت دوستان
دوستان ایشانرا دوست میدارم سجده دیگر کردم عزیزان بشارت عظیم است
اگر پایه و مرتبه دوستی نداریم باری از دوستان دوستانیم آورده اند

واهل ما رشید ما دوست در ایشان زدیم و ما را از میان آب برون آوردند
و خلاص یافتیم خواجه گفت اهل بیت من کشتی نجات اند هر که پناه
با ایشان دهد در دنیا از بلا ها خلاص یابد و در عقبی از آتش دوزخ آل النبی سراة
اصناف الوری و لمن یلوذ بهم اعز ما انجم السفینة و الحوادث لجة
و حبالک الدنیا کلمعة آل و کانما قال النبی مخاطبا لک فانتغط
ببضعتی و مقال یا ایها المغرور لانک راغبا بغرورک الک عن
محبة آل بیت آن فرقه که آیت ابراهیم اختیار کردند ایشان نیز کلمه شهادت
بر گفته مسلمان شده گفتند یا رسول الله ما برون مکه بصحرا شدیم دیدیم شعلهای
آتش که از زمین بر آمده و از هوا فرود آمده گرد بر گرد ما چو از آتش خندقی
بود که ما بسوزیم در هوا صورت زنی پیدا شد سر بوشیده و گیسو انداخته گفت اگر
نجات میطلبید دست در اینجا زنید ما دست در ان زدیم همه ما را آتش برون
آورد خواجه گفت آن دختر من فاطمه است فردای قیامت دوستان خود
را از آتش دوزخ جدا کند وارهانیدست که او را فاطمه نام کردند در این بود
که آن جماعت که آیت موسی اختیار کرده بودند آمدند ایشان نیز مسلمان شده
گفتند یا رسول الله ما را بپرسی چون پرسید گفت ما بر امن کعبه معظمه نشستیم

خانه را دیدیم که از جای برون رفت و بر بالای سر ما در ایستاده شد تا بترسیدیم که بر سر ما
خواهد افتاد حمزه را دیدیم که آمد تیر در دست داشت و سر تیره با خانه نهاد و ما را از
جای برفت خواجه گفت از دوستی حمزه عم من آتش حق تعالی فردای قیامت او را
کرامت دهد تا دوستان خود را از آتش دوزخ دور کند حکایت ابوجهل با
که مسلمان نمی شوی گفت چرا مسلمان نمی شوم که ایشان این آیت بحقیقت دیده آید
باید یا نخود در خیال ایشان آمده است مرا از آیت عیسی خبر ده خواجه گفت
خبر دهم ترا امروز مرغی بریان در خانه داشتی و میخوردی را دست آمد از الحناک
داشتی دامن بر سر آن مرغ افکندی تا که وی برفت و اکنون آن مرغ نیم
خورده در خانه است نهاده است و ده هزار دینار امانت مردم شب گذشت
و تو اندیشه خیانت کرده گفت از این هیچ نیست جبرئیل حاضر بود رسول جبرئیل
گفت آن تو امانت مردمان و آن مرغ بریان بیاور و سیصد دینار ازان
ابوجهل بود خواجه خدا وند آن مال را خواند و مال ایشان بدیشان داد و دست
بر آن مرغ بریان نهاد و بفرمان حق زنده شد و تصدیق رسول کرده در حکم
گفته بود پس رسول ابوجهل را گفت مسلمان شو تا این سیصد دینار بتو دهم آن ملعون
مسلمان نشوم و مال خود بر کیرم خوش است که آن قصه را زر داد و آن مرغ از آن در بود

و در هر خانه هفتاد هزار تابوت است و درازی و پهنای هر تابوتی هفتاد
باد چند دنیا است و در هر تابوتی هفتاد هزار کژدم است و بزرگی
هر یک مثل کوه طور مشرکان و کافران و بخیلان و رباخورندگان و
سخن چینان را جمع کرده ایم و در آنجا نهاده آوریم و مسلط کرده ایم برایشان
ماران و کژدمان بخورند ایشانرا تا بدانند که کتابها و پیغمبران من حق
بودند باری دیگر خدای تعالی خطاب کرد که ای موسی میخواهی که صفت
دوزخ با تو گویم موسی علیه السلام گفت آری ای پروردگار من جواب
آمد که ای موسی دوزخ را هفت طبقه آفریده ام زیر یکدیگر اگر چنانچه
هفت آسمان و زمین را در خورده ترین طبقه دوزخ در آرند چنان بود که
انگشتری در دریای محیط انداخته باشند بار دیگر خطاب آمد که ای موسی
اگر بفرمایم که از اهل دوزخ یکی بیرون آید و در مشرق بایستد و تمام اهل
مغرب از گرمی آتش او بمیرند ای موسی حال دوزخ از هزار یکی است که بیان کردیم
و در روایت صحیح آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در شب معراج خدای
تعالی دوزخ را بر من عرض کرد جمعی از فرشتگان را دیدیم که بانه دوزخ خوانند

ایشان سخت و باهیبت و هر یکی را گرزی از آتش در دست بود
واهل دوزخ را عذابی سخت میکردند قومی را لبها بگازی برید ند
وقومی را پشت پهلو داغ میکردند وقومی را چشمهای نرکسین
ایشان بیرون میکردند وعورتا نرا بعضی دیدم به بستان وموی
آویخته بودند وبعضی را زبانها از قفا بیرون کشیده بودند و
بعضی را غلهای آتش بر گردن نهاده بودند در روایت صحیح آمده
است که پیغمبر صم گفت روزی از برادر جبرئیل علیه السلام احوال
دوزخ پرسیدم در جواب من گفت ای محمد بدان خدای که ترا براستی
ودرستی بخلق فرستاد که اگر از آتش دوزخ ذره بر زمین افتد زمین
وهرچه در زمین باشد جمله بسوزد واگر از آن آبی که برای دوزخیان
آفریده شده است یک قطره بر زمین چکد جمله طعامها وشرابها تلخ
شوند واگر از جامه دوزخیان یکی در میان آسمان وزمین بیاویزند
اهل مشرق ومغرب همه از آن بوی کند ناخوش بمیرند بیت
دوزخی پر مار و موران آفرید از برای کافر و زشت پلید هم برا

حدیث ... امیر ... و طعام بهشت ...

در خواب نمی شدند گفت ای علی برو و طعامی طلب کن که این کودکان از گرسنگی
در خواب نمی شوند امیر المومنین پیش عبد الرحمن عوف شد و از وی دیناری بقرض
خواست عبد الرحمن در خانه شد و کیسه زر بیرون آورد و گفت این صد دینار
بستان و هرگز عوض مده امیر المومنین گفت از تو قبول نکنم که من از رسول صلعم شنوده ام
که اَلْیَدُ الْعُلْیَا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلَی دست زبرین بهتر بود از دست زیرین
اما یکدینار زر بقرض بمن ده و این حدیث را بشنو که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
عَشَرَةُ اَضْعَافٍ وَالْقَرْضُ ثَمَانِیَةَ عَشَرَ ضِعْفًا صدقه را یکی ده عوض باشد و
قرض حسنه را یکی هژده عبد الرحمن یکدینار زر بقرض با امیر المومنین داد وامیر المومنین
بگذشت مقداد را دید بر کنار راه نشسته گفت ای مقداد درین ساعت چرا
اینجا نشسته گفت جهت ضرورتی که چهار روز است هیچ طعام نیافته ام گفت
بستان این دینار که تو اولیتری که تو چهار روز است طعام نیافته و ما سه روز
وقت نماز شام روی بمسجد نهاد و با رسول الله نماز بگزارد خواجه گفت یا علی امشب
بخانه شما میایم امیر المومنین گفت غرازه و کرامت ما باشد و از پیش رسول برفت
فاطمه را بشارت داد و خواجه در عقب علی بحجره فاطمه در خانه شد و روی بر خاک
نهاد گفت خداوندا بحق محمد و آل محمد که بر ما طعامی فرست هنوز در سجود بود که
بوی طعام بوی رسید سر برداشت کاسه دید بزرگ پر از طعام بوی خوش
بوی مشک آنرا پیش مصطفی و مرتضی نهاد شاه مردان گفت اَنّٰی لَکِ هٰذَا از کجا
ترا این طعام گفت مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ از نزد خدا است خدای روزی دهد آنرا که خواهد بیحساب

مصطفی صلعم گفت شکر خدای را که مرا فرزندی داد چون مریم که هرگاه زکریا نزد وی
آمدی طعام یافتی گفتی اَنّٰی لَکِ هٰذَا وی گفتی مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ
مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ پس رسول و علی و فاطمه از آن طعام میخوردند سایلی بر در
امیر المومنین آمد و گفت و برا از آن طعام دهد رسول گفت مکن که این ابلیس است
دریافت که ما از طعام بهشت میخوردیم آمد تا با ما مشارکت کند پس دیگر روز مصطفی
و مرتضی علیهما السلام در مسجد بودند اعرابی بیامد و امیر المومنین را بخواند و کیسه
بوی داد و ناپدید شد امیر المومنین کیسه پیش رسول آورد رسول گفت هیچ
دانستی که آن اعرابی که بود گفت خدا و رسول عالمترند رسول گفت آن اعرابی جبرئیل بود
این وقت گنجی از گنجهای زمین برداشت و حق تعالی از برای آن یکدینار که بمقداد
دادی ترا بیست چهار جزو از خیر و ثواب داد ده از آن در دنیا معجل گردانید یکی آن
کیسه و یکی این کیسه و بیست دو دیگر در آخرت ساخته است آنچه هیچ چشمی چنان
ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده امیر المومنین آن زر را وزن کرد هشتصد دینار بود گفت
صدق الله مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ
سَنَابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ علمش تا بجدی بود که از چهار کتاب فتوی میداد
چنان بود که آورده اند که چند گرت غلام را آواز دادی نشنید و جواب
نداد برخاست و پیش غلام شد گفت آواز من نمی شنیدی گفت شنیدم اما اعتماد
بر حلم تو و خوش خلقی تو بود گفت وَاللّٰهِ لَوْ اُعْطِیتُ الْاَقَالِیمَ السَّبْعَةَ بِمَا
تَحْتَ اَفْلَاکِهَا عَلٰی اَنْ اَعْصِیَ اللّٰهَ فِی نَمْلَةٍ اَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِیرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ وَاِنَّ

دُنْیَاکُمْ عِنْدِی لَاَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِی فَمِ جَرَادَةٍ عبادتش تا بجدی بود که شبانروز
هزار رکعت نماز گزاردی بیرون از فرایض و نوافل که موظف بود خاموشیش
تا بجدی که بغیر بیان شریعت یا حقیقت و طریقت یا ذکر حق سخن نگفتی و آن از جمله خصایل
که محمود است غیرتش چنانکه هرگاه در جهاد گرم شدی موی اعضایش بجامه بر آمدی و آواز
غیرت وی بود قوت وی چنانکه یک روز بصحرا بیرون میرفت خالد را دید که با
لشکری بجای میرفت آن ملعون را نظر بر امیر افتاد عمود آهنین در دست داشت بر
آورد تا بر سر امیر زند دست دراز کرد و عمود از وی فرا گرفت و در گردنش
گرد و تاب داد تا چون قلاده شد خالد باز گشت و پیش ابوبکر رفت هر چند
خواستند که بگشایند نتوانستند آهنگر را حاضر کردند گفتند تا در آتش نهند پرون
نتوان کرد باز پیش امیر المومنین شدند و تضرع و زاری کردند تا به دو انگشت آنرا
بگرفت و تاب باز داد و بگشاد بهاء و ضیاء و جمالش تا بجدی بود که ملایکه ملکوت
و ساکنان جبروت از پادشاهی لاهوت در خواستند از غایت اشتیاق
ایشان تا حق تعالی ملکی آفرید بر صورت علی تا ملایکه بدیدار وی تسلی یافتند عصمتش
... معلوم است که هرگز گرد معصیت بر دامن عصمت او ننشست صبرش
تا غایتی بود که حق ... وی غصب میکردند و وی صبر میکرد بیست و چهار سال
متحمل ظلم ظالمان گردید تا کار از حد گذشت و محنت بنهایت رسید روزی روی
بروضه مصطفی آورد و گفت یَا ابْنَ الْعَمِّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُوا
... ای ابن عم از این قوم با تو شکایت میکنم مرا ضعیف شمردند حق م

غصب کردند و قصد کشتن من دارند حق فرزندت غصب کردند و در بشکم فرزندت
فاطمه زدند محسن را در شکم وی کشتند تازیانه بر بازوش زدند بر این همه صبر کردم
اما از اشتیاق طاقتم باخر رسید آواز آمد که ای علی اشتیاق ما بیشتر است هنگام
آن آمد که رنج و محنت تو با سایش مبدل شود که چون محنت نهایت رسد قطع شود
علمش چنان بود که ابواب مشکلات و امور معضلات را اصحاب با دای او رجوع
کردند چنانکه در قضایاء وی مشهور است رنج خود بر هیچ مسلمان ننهاد آورده اند
که در بازار قصابان گوشت خریده بود و در دست داشت قنبر خواست که از دستش
فرا گیرد بنظر غضب در وی نگاه کرد گفت ابو العیال احق ان یحمل قنبر دیگر بار
الحاح کرد گفت لا ینقص الرجل من کماله ما یحمل الی عیاله انتیش
چنان بود که آورده اند که چون آن دو گوشوارهٔ عرش خدا آن دو سلالهٔ علی مرتضی
آن صاحب هل اتی را دفن فرموده بودند بوقت مراجعت ناله بسمع ایشان رسید
بر اثر آن ناله برفتند پیری نابینا را دیدند که نشسته بود و میگریست گفتند ای پیر ترا
چه افتاده گفت مدتی شد که هر روز شخصی بیامدی و در پهلوی من نشستی و گفتی
مسکین جالس مسکینا اگرچه دیده جمالش ندیدی اما بوی نعمت مشامم
من میرسید چنان دانم که آن شاه مردان بوده است زیرا که امروز سه روزست
که نیامده حسن و حسین علیهما السلام بگریه در آمدند و گفتند آن پدر ما بود و این ساعت
از دفن وی فارغ گشتیم آن پیر در دست و پای ایشان افتاد و گفت مرا بسر تربت وی برید
پیر را بسر تربت آنحضرت بردند پیر روی بر آن تربت نهاد و زار نالید

که حق تعالی طاعت ما با طاعت خود و رسول خود قرین گردانیده است
آورده اند که جوانی از اهل شام نزدیک ابو جعفر محمد باقر علیه السلام بسیار نشستی
روزی گفت من نزدیک تو از دوستاری تو مینشینم وی علیه السلام تبسمی کرد و هیچ
نگفت روزی چند بر آمد آن جوان نیامد محمد علیه السلام از حال وی پرسید یکی
آمد که یا ابن رسول آن جوان در گذشت و وصیت کرده که تو بر وی نماز گذاری
گفت کاروی بسازید چون ویرا بشویید همچنان بر سر بریش بگذارید تا من بیایم
پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و دعا و رسول در برانگند و بدان خانه شد
که ویرا نشسته بودند آواز داد که ای فلان برخیز که خدای تعالی ترا زنده گردانید
آن جوان برخاست و گفت لبیک یا ابن رسول الله و باز نشست محمد باقر علیه السلام گفت
حالت چیست و چون بود گفت روحم قبض کردند و در آن هیچ شک نمیکنم و این
ساعت آوازی شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم که روحش باوی دهید
که محمد بن علی علیه السلام ویرا از ما خواست زهی بزرگی باقر زهی بزرگی صادق علیه السلام مفضل
بن عمر گفت نزدیک مولای خود بودم ابو عبد الله صادق علیه السلام وی بصحن سرای آمد
ویرا سایه ندیدم و از آن تعجب ما حکم کرد وی او آواز داد یا مفضل ما نوریم نور را
سایه نباشد هر که تسلیم کند ما را با ما بود در بهشت آورده اند که مردی بود از

اهل خراسان مال و نعمت بسیار داشت و دوستار اهل بیت بود هر سال
بحج شدی و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار بصادق علیه السلام رساند
یکسال عیالش گفت مرا نیز با خود بحج بر تا حج بگذارم و اولاد رسول را ببینم و از
مال خود ایشان را تحفه و هدیه برم مرد اجابت کرد وی را با خود ببرد و آن هزار دینار
صادق در درجی از آن زن نهاد و قفل بر زد چون بمدینه رسیدند درج بر
گرفت و قفل او نگاه کرد بحال خود بود و قفل بگشاد در درج هیچ زر نبود مرد متحیر
فرو ماند از زن پرسید گفت نمیدانم با ما کسی نبود که با خیانت متهم بود القصه
مرد زینت آن زن رهن کرد و هزار دینار پیش صادق علیه السلام برد صادق علیه السلام
گفت این زر باز ده که آن زر با درج بود ما بردیم ما را احتیاجی پدید آمد بفرمودیم
تا آن را پیش ما آوردند مرد را بصیرت زیادت شد برفت و آن زر باز داد
دیگر روز بخانه شد آن زن خود را در حالت نزع یافت گفتند دردی بدلش در آمد
و بیفتاد و مرد بر سر بالین وی بنشست تا که زن در گذشت چشمش فرو گرفت و بر او
جامه پیچید و پیش صادق آمد و درخواست تا بر وی نماز کند صادق علیه السلام برخاست و
دوگانه نماز بگزارد و گفت با خانه شو که زنت زنده است من با خانه شدم زن
را دیدم زنده القصه بحج شدند زن در طواف کاه صادق را دید که مردم گرد وی گرفته

پادشاه عالم داود را علیه السلام گفت بگو بنی اسرائیل را که چرا خود را بغیر من مشغول
میگردانید و بدرگاه این و آن می روید و دل در عمرو و زید می بندید و من مشتاق
شمام صد هزار اضعاف کرم و انواع نعم آشکارا کردیم و هشت بهشت
را برای راستیم و ملک مخلد و نعیم مؤبد تان وعده کردیم آخر بما تان هیچ آرزو نیست
بیت
من دوست ندارم که ترا دوست ندارم ۹ تو شرم نداری که زمن شرم نداری
ای درویش داغ ما داری و دل در غیر ما بندی چون وقت آید بسا شرمها که از غمها
ما داری عزیزا جهد کن تا ملازم درگاه حق باشی و بغیر وی التفات نکنی تا تقرب
حضرت کردی آورده اند که سلطان محمود روزی بعزم شکار بیرون رفت
با لشکر بسیار ناگاه همای از طرف هوا پیدا شد جماعت را چون نظر بر صورت
همای افتاد طربی در باطنشان پیدا شد طلبی از ظاهرشان برخاست و گفتند
برویم و خود را از سایهٔ همای پایهٔ حاصل کنیم سلطان نگاه کرد و جماعتی را دید
که مسارعت می نمودند و خود را بسایهٔ آن مرغ می انداختند و ایاز از جای نمی
جنبید گفت ای ایاز چرا نمی روی تا همای سایه بر سرت اندازد تا سعادت
حاصل شود از آنجا که عقل و کیاست غلام بود روی بر زمین نهاد و گفت کدام
سعادت و دولت یابم ازین بهتر که خود را در سایهٔ سم سمند پادشاه عالم
افکنم پس چون سلطان ادب و مراقبت غلام بدید شفقتی در باطنش پدید
آمد مهری در دلش پیدا شد باندک روزگار او را متصرف مملکت خود گردانید
بجلال ذو الجلال که اگر ترک غیر او کنی و قدم در میدان بندگی نهی سعادت

بود که هرگز شقاوت مبدل نکردد لطف خود را بدرقهٔ راه تو سازد بر صراط
آسانت بگذراند در بهشت را بر تو بگشاید که حَتّی اِذَا جَاؤُهَا وَفُتِحَت
اَبْوَابُهَا خازنان بهشت را باستقبال تو فرستد جنت حور عین کند
امروز از خبیثات دنیا برکنار باش تا فردا طیبات بهشت بهشت در
کنارت نهد اَلطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ فصل ۱۰
روی عن النبی صلی الله علیه وآله کُن فِی الدُّنیَا کَاَنَّکَ غَرِیبٌ
اَو عَابِرُ سَبِیلٍ وَعُدَّ نَفسَکَ مِن اَصحَابِ القُبُورِ صدق رسول الله
المناجات پادشاها اگرچه دلهای ما از بیم سطوت قدرت خراب
شده جگرهای ما از عمل بد خود کباب شده رحمن و رحیمی از رحمت نومید
نه ایم بکمال قدرت بفریادی و برحمت ببخشای ما بیچارگان درماندگان را
دستگیر و از ما دست بگیر رباعیه از فضل تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره بازهزار خورشید نشد
پادشاها از بحار زخار فضل و انعام عام خود قطرهٔ در کام جان ما تشنگان ریز و اغراض
و امال همه را بحصول موصول گردان یا اله العالمین روایتست از آن شمس فلک
رسالت سرو چمن جلالت سلطان بارگاه نبوة والی خطه فتوت مردم دیده
عالم مقتدای انبیا پیشوای اصفیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات والتحیات
میفرماید که در دنیا چنان باش که غریبان باشند یا چنانکه ره گذریان و خویشتن را
از جملهٔ مردگان شمار بزرگی را پرسیدند که مَا الغُرْبَةُ غربت چیست گفت وطن

برطرز صوفیان با خود گفتم این جوان از آنست که زحمت خود بر مردمان اندا
زد شبانه در خواب دیدم که جوانی را بر جنازه پیش من آوردند و گفتند
وی را بگور کن گفتم چگونه خورم گفتند دی گوشت خوردی توبه کردم که دیگر غیبت
نکنم کسی نکنم و هر روز بدان گورستان می شدم تا باشد که وی را ببینم از وی
حلالی خواهم تا مدت یکسال وی را دیدم گفت اگر توبه کردی ترا حلال کردم
عزیزان به بندگان خدای تعالی گمان بد مبرید که شما را نهی کرده شقیق بلخی
گوید سالی بحج میشدم چون یک منزل برفتم از گرد قافله برآمدم جوانی دیدم گلیمی
در خود پیچیده و بکناره رفته با خود گفتم این جوان بحج خواهد رفت بزاد
مردمان بروم و وی را ملامت کنم روی سوی من نهاد و بمن نگریست و گفت
یا شقیق اما سمعت قول الله تعالی اِنَّ بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ بازگشتم
و گفتم این جوان بدانست آنچه در دل من بود چون بدیگر منزل فرود آمدیم
گفتم بروم از وی حلالی خواهم برفتم نماز میگذارد چون سلام داد گفت یا شقیق
اِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ گفتم این مرد ابدال است دو نوبت بدانست آنچه
در دل من بود چون بدیگر منزل فرود آمدیم رکوه در دست بسر چاه آمد تا آ
برکشد رکوه از دستش در چاه افتاد روی سوی آسمان کرد و گفت اگر مرا
آب نباشد کو مباش سیرابی من توی اما رکوهٔ من درین چاه بگذار من آب
دیدم که بجوشش در آمد و رکوه را بر سر چاه آورد وی دست دراز کرد
رکوه برگرفت و پر آب کرد و پارهٔ ریگ در وی ریخت و بجنبانید و بیاشامید

مخمصه غیر متجانف لاثم آن مردار بود که ما را مباح بود و شما را حرام حال
ما بانجا رسیده که مردار بر ما حلال است تو چه دانی که حال درماندگان چگونه باشد
بیت ای که بر مرکب تازنده سواری هش دار که خر خارکش دل شده در آب و گلست
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست
مرد توانگر گفت بخدا ترا از خانه بیرون نگذارم تا هرچه دارم از مال و ملک با تو قسمت
نکنم هرچه داشت با او دو نیمه کرد چون این مرد وفات کرد وی را در خواب دیدند
گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بدان مواسایی که با همسایه کرد
چون این حقها را بشناختی بدانکه هر عضوی از اعضای ترا بر تو حقیست ساعتی
مستمع باش تا بعضی از آن تقریر کنم حق زبانت آنکه از فحش نگاه داری و سخن
نیکو و دیگر حق فرمایی حق گوشت آنکه منع کنی وی را از شنیدن آن و غیبت آن
بود که ذکر برادر مؤمن کنی بچیزی که اگر وی آنرا بشنود خوشش نیاید و اگرچه در وی
موجود بود و اگر نه بهتان است بزرگی گفت در مسجد جامع شدم جماعتی دیدم غیبتی
یکی میکردند ایشان را از آن منع کردم ترک کردند و دیگری در میان آوردند من
نیز در بعضی از آن شروع کردم شبانه در خواب دیدم که شخص طبقی گوشت خوک
بیاورد و گفت بخور گفتم من گوشت خوک نخورم بانگ بر من زد و پارهٔ در دهن
من نهاد و گفت دی خوردی آنچه بتر ازین بود من از خواب در جستم طعم گوشت
خوک در دهن من بود مدت سی روز هر طعامی که بخوردم طعم گوشت خوک می
شنیدم دیگر گفت روزی در گورستانی بودم جوانی را دیدم که بتعجیل میرفت

دارد و زکوة ندهد نماز وی قبول نباشد آورده که نماز یکساله بنده را در زیر عرش
بدارند تا وقت زکوة در آید اگر زکوة بدهد نماز و زکوة اش بمحل قبول رسانند
و اگر نه نماز وی را همانجا بگذارند و روز قیامت فرشتگان با هیبت را الزجاجه
بیرون آوند هر که زکوة نداده باشد ایشانرا بینند بروی در رفتند و آنکه زکوة داده
ایمن باشد و دیگر فرموده است که اَنِ اشکُر لِی وَلِوَالِدَیکَ شکر من گوی و
مادر و پدرت شکر خدای بی شکر پدر و مادر قبول نیست طاعت ایشان دار و در روی
سخن درشت مگوی و بانگ بر ایشان مزن با جملهٔ خلقان سخن خوش گوی تا دوستان
و برادرانت بسیار باشند مَن عَلُبَ لِسَانُهُ کَثُرَ اِخوَانُهُ بیت
گر زبانت خوشست جملهٔ خلق در مودت برادران تواند ور زبانت بدست در خانه
هم جان تو چاکران تواند آورده اند امام زین العابدین علیه السلام گفت جملهٔ
مومنان را بمنزلهٔ اقربا و خویشان خود دار بزرگ ایشانرا بمنزلت پدر و همزاد را بمنزلت
برادر و خورد را بمنزلت فرزند بهمه ظن نیکو بر همه را از خود بهتر دان هر که بزاد از تو
مهتر بود بگو که وی بایمان و عمل صالح بر من سبقت گرفته است از من بهتر است و
چنانکه مادر و پدر را بر تو حقست استاد را بر تو حقست که تعظیم وی کنی مجلس وی را
بزرگ داری و عیبهای وی بپوشی مناقب وی اظهار کنی اگر کسی از وی چیزی
پرسد در پیش وی بجواب مشغول نشوی و در همه حال وی را حرمت داری حق
همسایگانت آنست که هیچ نوع ایشان رنجانی گرت بخوانند اجابت کنی اگر همسایه محتاج
تو شود دستش گیری اگر قرض خواهد بدهی اگر خیری بدو رسد تهنیتش گوی و اگر

مصیبتی بدو رسد تعزیتش گویی اگر بیمار شود بعیادتش روی واگر بمیرد بجنازه اش
حاضر شوی و همسایه بر سه نوع است همسایه ایست که وی را حق است و همسایه که وی را دو
حق و همسایه که وی را یک حق آنکه وی را سه حق است همسایه خویش و مومن است و حق همسایه
گی دارد و حق خویشی و حق ایمان آنکه دو حق دارد همسایه مومن است حق همسایگی
و حق ایمان دارد همسایه که نه خویش است و نه مومن حق همسایه گی دارد خواجه فرمود
که هر که همسایه برنجاند مرا برنجانیده باشد مَن کَانَ یُؤمِنُ بِاللهِ وَالیَومِ الآخِرِ
فَلیُکرِم جَارَه هر که ایمان دارد بخدا و بروز باز پسین باید که همسایه را گرامی دارد
و گفت که جبرئیل مرا وصیت میکرد در کار همسایه تا پنداشتم که میراث بدو خواهد
رسید عزیزان از احوال همسایه گان درویش بر حذر باشید بهرچه توانید
دستگیری ایشان کنید آورده اند که مردی بود درویش احوال خود فرو گذاشته نام
و ننگ خود با کسی نگفتی و او را همسایه توانگر بود روزی کودکی از آن همسایه توانگر
بخانه درویش در آمد ایشان دیگی از بار فرو گرفته و طعامی که در وی بود بخوردند
و آن کودک را ندادند آن کودک بخانه شد و دلتنگ با پدر و مادر گفت ایشان
انواع طعام پیش وی می آوردند کودک میگریست که مرا آن طعام می باید که در
خانه همسایه پخته بودند مرد همسایه را حاضر کرد که چرا باید از تو رنجی بما رسد گفت چگونه
شاید مرد قصه باز گفت درویش ساعتی سر در پیش افگند این سرّیست میخواهی
که بدانی واگر نه هرگز نگفتی آن لقمه مارا مباح بود و شما را نه گفت سبحان الله در
شرع چیزی هست که یکی را حلال بود و یکی را حرام گفت نخوانده فَمَنِ اضطُرَّ فی

حکایت [illegible]

این ورق ظاهرا از مکارم الاخلاق

کلمات الله التامات کلها من شر ما خلق و ذرء و برء پس دو رکعت نماز
بگزارد و بگوید اللهم ارزقنا خیر هذه البقعة واعذنا من شرها اللهم
اطعمنا من جناها واعذنا من وبائها وحببنا الی اهلها وحبب صالحی اهلها
الینا و چون خواهد که روان شود دو رکعت نماز بگذارد و این دعا بخواند اللهم
احفظنا من آفات السفر والآلام الخطر و وداع آن موضع بکنید با اهلش
زیرا که در هر موضعی جمعی از فرشتگان هستند بگوید السلام علی ملائکة الله
الحافظین السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ورحمة الله وبرکاته
و چون بجانب خانه باز گردید این دعا بخواند آیبون تائبون ان شاء الله عابدون
راکعون ساجدون لربنا حامدون اللهم لک علی حفظک ایای فی سفری
وحضری اللهم اجعل اوبتی هذه مبارکة میمونة مقرونة بتوبة نصوح
توجب لی بها السعادة یا ارحم الراحمین روایتست که رسول الله صلعم فرمود مر
امیر المومنین علی ع را که یا علی چون خواهی که بشهری یا دهی در آیی وقتی که انجا نمود آر
بگو که اللهم انی اسئلک خیرها واعوذ بک من شرها اللهم حببنا الی اهلها
وحبب صالحی اهلها الینا امام صادق علیه السلام روایت کند که هیچکس هیکل

بگوید و تکبیر بر بلندی یا پستی مگر که تهلیل گویند فرشتگان از عقب او و تکبیر گویند از پیش او
تهلیل و تکبیر او تا برسد بمحل قطع خاک و چون کشتی نشیند بگوید بسم الله الملک الرحمن
وما قدروا الله حق قدره والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات
بیمینه سبحانه وتعالی عما یشرکون بسم الله مجریها ومرسیها ان ربی لغفور رحیم
و چون قدم بدریا نهد بگوید بسم الله اللهم اذهب عنی الشیطان الرجیم و در مراجعت
از مکه امام جعفر صادق ع فرمود که حضرت رسول الله صلعم فرموده که هر که از مکه باید باو
بگوید تقبل الله منک واخلف علیک نفقتک وغفر ذنبک و امام علیه السلام
فرموده که هر که حاجی از راه برسد و در عین کرد پس بجانب که حج الا بود و راز بار
کرده و چون از سفر مکه باز گشت و بخانه آمد سزاوار آنست که مشغول بچیزی دیگر نشود
تا غسل کند و دو رکعت نماز بگزارد و بعد از آن سجده شکر بجای آورد و در سجده بگوید
صد بار بگوید شکرا لله [illegible] در قسمهای نوادر گرد وقت در سفر
جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده که مسافر
شب بخانه در نیاید پیش از آنکه اهل خانه را خبر کند و دیگر فرموده که سفر پاره ایست
از عذاب باید هر کس که در سفر مهمی نداشته باشد زود باز گردد با اهل خود و امام جعفر الصادق [illegible]

[illegible]

و وجدک عائلا فاغنی و آن یتیم نواز فاما الیتیم فلا تقهر و آن کارساز
و اما السائل فلا تنهر و آن صاحب نعمت و اما بنعمة ربک فحدث مصطفی
مرتضی معلی میفرماید که بهترین مردمان از جمله خلقان آنها اند که عمر دراز یابند و همگی
عمر خود در موافقت شریعت و سنت طریقت بسر آرند و بهترین مردمان ا
نیانند که عمرشان دراز بود و عملشان نیکو باشد و بدترین مردمان عمرشان دراز
بود و معاششان نه بر موافقت شریعت و سنت طریقت باشد پس جهد کنید
که از آن طایفه بهترین باشید نه از بدترین و عمر عزیز خود را ضایع مگذارید که هر
که او روزگار خود را ضایع گذارد و بملاهی و مناهی مشغول باشد فردای قیامت
حسرت و ندامت بسیار خورد و هیچ فایده نکند که مَن ضَیَّعَ اَیّامَ حَرثِهِ
نَدِمَ اَیّامَ حَصادِهِ یعنی هر که وقتی کشتن را ضایع گذارد در آن وقتی که دیگران بر
برمی دارند بدست او جز حسرت و ندامت چیزی دیگر نباشد و دنیا کشت زار
آخرتست الدنیا مزرعة الآخرة و تو مامور بدین کشت بیت
چونکه دنیا کشت زار آن جهانست ؛ کار این تخمی که اکنون وقت آنست
بیت زمین را آب دادی دانه در پاش ؛ یکی دهقان شو و این کار را باش
اگر این کشت ورزی دانه ورزی ؛ در آن خرمن به نیم ارزن نیرزی
زاری

حدیث [illegible] باعمر دراز الدنیا مزرعة الآخرة

بس اکنون کردستم شرع را برافت در دید، عقل کشی و پای از قید دام محمد
رسول بیرون مکش و سر بدین دنیای دون که دام کار شیطانست فرو میار
و کار آخرت بساز تا فردای قیامت شرمسار و بی بهره نباشی بیت
ترا زاوج فلک فرستادند اینجا ∴ که تا امروز سازی کار فردا
اگر بیرون شوی ناکشته دانه ∴ تو خواهی بود رسوای زمانه
اما اگر طاقت آنت نیست که بکلی دست از دنیا بداری طرف عقبی فرو
تر داد مصرع نکوئیت بجه غایت بدان قدر که توانی ∴ مملکت را بر وی عرضه
کردند بهیچ روی التفات ننمود که مرا دوستی تو بس لاجرم دوست
گاهی بماه شب چهاردهش می خواند که والنجم اذا هوی گاه بروی مو
یش سوگند میخورد والضحی واللیل اذا سجی روزی چند سفیر عزت پیغام عزت
از حضرت نیاورد مشرکان عرب و منافقان بی ادب گفتند ان رب
محمد ودع محمدا و قلی از طعنه ایشان دلتنگ شد بر کوه حری رفت جبرئیل آمد
و این آیه آورد والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلا گفت
گفت ای جبرئیل مرا از اشتیاق تو طاقت بآخر رسید گفت ای خواجه ا
شتیاق من بیشتر بود ولیکن من بنده مأمور بودم وما نتنزل الا بامر ربک

اگر مشرکان ترا غمناک گردانیدند شادمان و خرم باشید که پادشاه عادل از غایت
محبت سوگند می خورد که تو دوست ویی و برگزیده ویی و تا زنده باشی وحی از تو منقطع
نگردد و چون بآخرت رسی ترا بهشت به از دنیا خواهد بود وللآخرة خیر لک من الاولی
فردا بر جمله انبیا و رسل مقدم باشی و جمله در زیر لوای تو باشند بیت
فردا که خلق را بعملها جزا دهند ∴ عاجز شوند کس ننود عذر خواهشان
گر هست عاشقان ترا صد هزار جرم ∴ ایزد بروی خوب تو بخشد گناهشان
این آیه می خوانند که حق تعالی ابراهیم را صلی الله علیه و آله وسلم حکایت کرد
فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و این را عیسی
حکایت کرد ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت
العزیز الحکیم دست برداشت و گفت رب امتی حق تعالی جبرئیل را فرستاد
و گفت من فردای قیامت رضای تو بجویم در امت تو و این آیه آورد و
لسوف یعطیک ربک فترضی رسول گفت لا ارضی و واحد من امتی فی النار
یعنی من راضی نشوم که یک امت من در دوزخ باشد آورده اند که روزی شاه مردان
اهل کوفه را گفت که شما اهل عراقید میگویید که امیدوارترین آیتی از قران این
آیتست که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة

الله گفتند بلی یا امیر المؤمنین گفت ما اهل بیتیم می گوییم که امیدوارترین آیتی اینست
که ولسوف یعطیک ربک فترضی زیرا که مراد باین شفاعت است
و رسول هرگز راضی نباشد که یک تن از امت وی در دوزخ باشد و در حدیث
معراج است که پادشاه عالم شب قرب و کرامت با رسول صلعم خطاب کرد
که ای پسندیده و برگزیده من از من چه می خواهی گفت امت گفت هفتاد هزار
تو بخشیدم گفت دیگر چه میخواهی گفت امت گفت ای محمد چند خواهی امت را
گفت پادشاه عالم بخشنده تو و خواهنده من و خواهش من امتست چند
و چه در میان چه کار آید همه را می خواهم هر که هست و هر چه هست گفت ای محمد اکرم
را بخشم رحمت من بر بدآید اما عزت تو و قرب تو نزدیک ما بدید نیاید اکنون
ثلثی بتو بخشیدم و دو ثلث را توقف کردم تا فردای قیامت که تو می خواهی و من
می بخشم تا خلق را عزت تو و قرب تو نزدیک من ظاهر و عیان گردد زهی سعا
دتی که ما راست که چون تو پیشوایی داریم که دارد آنکه ما داریم که پیشوای غرض
آفرینش خدا داریم بیت چو منشور شفاعت او بکف دارد چرا ترسیم
اگر جرم همه عالم تن تنها مرا باشد الحمد لله تعالی که وی حق تعالی
نعمتها بر رسول میشمرد از ابتدای کارش تا انتها کار خود بران قیاس کند و خوش

معجزهٔ امام محمد تقی با شامی

و مرا گفت برخیز برخاستم خود را در مسجد کوفه دیدم گفت این مسجد را میشناسی
گفتم مسجد کوفه است نماز گذاردم چون باز نگریستم خود را و او را در مسجد رسول دیدم
بر رسول سلام کرد و صلوات داد من نیز سلام کردم و صلوات فرستادم و نماز
گذاردم بعد از آن باز نگریستم خود را در مکه دیدم مناسک حج بگذاردم چون باز نگر
یستم خود را در شام در موضع عبادت خود دیدم دیگر سال نیز چنین کرد تا بر خواست
که از من جدا شود گفتم بحق آنکس که ترا برین قادر کرد مرا خبر ده که تو کیستی گفت
محمد بن علی رضا پس چون این بمحمد بن عبدالملک رسید بفرمود تا مرا بند بر نهادند
و در زندان کردند گفتم رقعه بنویس تا پیش عبدالملک بروم بنوشت محمد عبدالملک
توقف کرد که بگوی آنکس که ترا از شام دو بکوفه و از مکه بمدینه برد و با شام آورد
تا از زندانت خلاصی دهد علی خالد گوید من ازین حال غمناک شدم و بر او بصبر فرمو
دم یکروز بدر زندان شدم خلقی را دیدم بر در زندان گفتم چه بوده است گفتند آن مرد که از
شام آورده بودند گم یافتند نمیدانند تا بزمین فرو شد یا بر آسمان رفت گفتم اهل
بیت رسول کشتی نجات اند هر که با ایشان پناه دهد از بلای دنیا و عذاب و
عقبی خلاص یابد شعر آل النبی سراة اصناف الوری ولمن یکو دیهم اما
فهم السفینة والحوادث لجة وحبوبک الدنیا کلمعة ال یا ایها المغرور انک راغ

اما

لعزو رآلك عن محبة آل ۞ سعید صاحب گفت متوکل مرا فرمود تا گاه بسرای
علی نقی در شو و بنگر که چه میگوید بگیر و بیا در شدم علی نقی در نماز بود چون نماز تمام
کرد و گفت جعفر ترک من نکند تا که پاره پاره اش کنند بدست اشارت کرد و
گفت دو د شور تری عظیم در دل من افتاد بیرون شدم فریادی شنیدم که از سرای
متوکل بر آمد که وی را بکشتند ایشان اولیاء خدا اند اصفیاء خدا بودند هویدا بودند
بتایید خدای محض نور بودند بنصرت خدای عالم بودند بضمیرها عارف بودند
بلغتها ابو حمزه گفت امام حسن عسکری با ترکان و رومیان و هندوان و بزبان ا
یشان سخن میگفت من تعجب کردم و با خود گفتم این زبانها وی از کجا آموخته
وی علا من نگریست و گفت اگر حجت این نداند میان وی و دیگران چه فرق باشد
بیت گفتا بصورت ار چه ز اولاد آدم ۞ از روی مرتبه بهمه حال برترم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدان ۞ ذرات کاینات اگر گشت مظهرم
فصل ۲۸ رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلعم انه قَالَ لِعَلِیِّ
ابْنِ اَبِی طَالِبٍ یَا عَلِیُّ اَنْتَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ وَاِمَامُ الْمُتَّقِینَ
یَا عَلِیُّ اَنْتَ سَیِّدُ الْوَصِیِّینَ وَوَارِثُ عِلْمِ النَّبِیِّینَ وَخَیْرُ
الصِّدِّیقِینَ وَاَفْضَلُ السَّابِقِینَ یَا عَلِیُّ اَنْتَ زَوْجُ سَیِّدَةِ

کرد
و نشستگان گفتند ای آسان ترین انبیا بر مرگ چگونه یافتی گفت چون گوسفند
که زنده پوست باز کنند آورده اند که عیسی مریم با مادر بهم در کوه بودند و روزه
میداشتند و از گیاه کوه افطار میکردند عیسی شبی بطلب گیاه رفت مریم
برای نماز برخواست ملک الموت را دید که بروی سلام کرد گفت کیست که درین
شب تاریک بر من سلام میکند که دلم از وی می ترسد گفت ملک الموتم آمده بقبض روح
تو گفت چندانم امان ده که پسرم عیسی باز آید گفت مهلت نیست روح وی را قبض
کرد عیسی باز آمد مادر را دید افتاده پنداشت که خفته است بر بالین وی نشست
تا نیم دیگ بود که افطار ایشان درگذرد آواز داد که ای مادر برخیز تا روزه کشای
از بالای سر خود آوازی شنید که ای عیسی با مرده خطاب میکنی خدایت مزد
دهاد بمرگ مادر عیسی بکار وی قیام کرد و چون وی را دفن کرد و بر سر خاک وی
بنشست و می گریست از بالای سر خود آوازی شنید نگاه کرد مادر را دید در بهشت
در کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز گفت ای مادر سخت اندوهگینم بی
دیدار تو گفت ای فرزند مونس خدا را گیر تا هرگز غمناک نشوی گفت ای مادر روزه
ناکشاده از دنیا بیرون رفتی گفت حق تعالی مرا روزه کشادنی فرمود که بر خاطر
هیچ آدمی نگذرد گفت ای مادر هیچ آرزوی دنیا داری گفت آری آرزوی
من آنست که یکبار دیگر با دنیا آیم تا یکروز روزه دارم و یکشب نماز بپای
دارم ای پسر اکنون که میتوانی و زمام اختیار در دست تست عمل کن پیش از آنکه
بچنگ مرگ گرفتار شوی پس چون حال دنیا چنین است با کس وفا نکند

با تو نیز نخواهد کرد دل بر دنیا منه بدنیا ناپایدار فریفته مشو کرا او عاشق بسیار گذاشته
و مبارزان بیشمار کشته دنیا جز بیتی که بجز شطرنج رنج و نرد درد بنباز دخطر
که جز خیل خیال و جل امل نتازد خیمه ایست بی عماد سرا دقیست بی اوتاد بنا
نیست بی نبات جائیست بی ثبات بازاریست پس کاسد سودا ایست
پس فاسد خاکیست ظلمانی بادیست در سرگردانی آتشیست بیقرار آبیست
ناپایدار بیت ای خداوندان طاق و طمطراق ۞ صحبت دنیائی از زد فراق
اندک اندک خانمان آراستن ۞ پس بیکبار از سرش برخاستن ۞ خواجه را پرسیدند
که بهترین مردمان کدام اند گفت آنها که روی از دنیا بگردانیده اند و دست در عقبی زده
سلمان فارسی در ان حالت که بجوار رحمت حق انتقال میکرد میگریست وی را
پرسیدند گفت کردن و جودم گران بار است میترسم که بر خواجه نرسم چون سلمان
درگذشت هرچه داشت آنرا قیمت کردند شانزده درم بیش بر نیامد بدین قدر
محقر خود را گران بار میدید و حق با وی بود که شاه مردان گفته است که دنیا و عقبی
بایکدیگر جمع نیاید و دنیا و عقبی را مثل زده و گفته که دنیا و آخرت دو دشمن متغا
یرند و دو راه مختلفند هر که دنیا را دوست دارد آخرت را دشمن داشته باشد
و دنیا و آخرت بمنزلت مشرق و مغربست و رونده در میان ایشان هر گاه که
آن دونده روی بمشرق نهد چنانکه بوی نزدیک میشود هر آینه از مغرب دور ماند
آورده اند که پادشاه عالم موسی را علم گفت دوستی از دوستان من در ظلمات
وفات کرده برو کار وی بساز موسی بدان ویرانه شد مردی را دید دو

محبت ابرار
آورده اند که چون خواجه فرمود که دوستی کنید با دوستان خدای و دشمنی کنید
با دشمنان خدای یکی برخاست و گفت یا رسول الله دوست خدای کیست تا با وی
دوستی کنیم و دشمن خدای کیست تا با وی دشمنی کنیم خواجه اشارت بعلی کرد و گفت دوست
این مرد دوست خداست و دشمن او دشمن خداست و گفت دوست
او را دوست دار و دشمن او را دشمن دار اگر چه پدر و فرزندت باشد و گفت دوستی
من و دوستی علی گنجیست از گنجهای عرش و دوستی علی و فرزندانش زاد بندگان
تا بهشت و دوستی فاطمه و مادرش خدیجه براتیست از آتش دوزخ حق تعالی بهشت
و دوزخ برای دوستان و دشمنان ایشان آفرید آورده اند که روزی امیر المومنین علی
معجزه درخت انار
نشسته بود و در پیش وی درختی نار خشک بود جماعتی از دوستان و دشمنان وی
در آمدند امیر المومنین گفت امروز آیتی بشما نمایم که همچون مایده عیسی بود در بنی
اسرائیل گفتند آن چیست گفت درین درخت انار نگاه کنید نگاه کردند در اهتزاز
آمد و سبز شد و شاخ بکشید و بار آورد ایشان تعجب میکردند گفت بخیزید و بسم الله
بگویید و نار باز کنید برخاستند و بسم الله میگفتند آنانکه دوستان بودند باز می
کردند و آنانکه دشمنان بودند دست بهر انار که می رسانیدند بالا میرفت و دست
ایشان بدان نمیرسید گفتند یا امیر المومنین چگونه است که دست بعضی بدو میرسد و دست
بعضی نمیرسد گفت فردای قیامت نیز چنین بود دوستان ما در بهشت بر تختها نشسته
باشند تکیه زده درخت سر فرو آورد تا از آن میوه خورند و دشمنان ما در دوزخ بهشتیان
مینگرند و آن نعمتها می بینند و دست ایشان بدان نرسد بهشتیان را گویند که پاره آب

ر نرید یا ازان نعمتها کر روزی شما کرده اند بجا دهید ایشان کویند فارغ باشید
از این هر دو چیز که حق تعالی بر کافران حرام کرده آورده اند که امیر المومنین ع
در مسجد بود و حسن علیه السلام بیمار بود از امیر المومنین نار خواست امیر دست بستون مسجد
باز برد شاخی از ستون بیرون آمد بر وی جهار نار باز کرد دو بحسن داد و دو
بحسین کفتند یا امیر المومنین این از کجاست کفت از بهشت کفتند تو بران قادری
کفت آری نه من قسیم بهشت و دوزخ فردا دوستان خود را در بهشت کنم و دشمنان شنده
در دوزخ شعر عَلِیٌّ حُبُّهُ جُنَّه قَسِیمُ النَّارِ وَالْجَنَّه وَصِیُّ الْمُصْطَفَى حَقًّا
إِمَامُ الْإِنْسِ وَالْجِنَّه یَا ذَا الْمَعَارِجِ إِنْ قَصَّرْتُ فِی عَمَلِی وَغَرَّنِی فِی زَمَانِی کَثْرَةُ الْأَمَلِ
وَسِیلَتِی أَحْمَدٌ وَابْنَاهُ وَابْنَتُهُ إِلَیْکَ ثُمَّ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلِی آورده اند
که فردای قیامت منادی ندا کند که کجااند همسایکان خدای برخیزند و بیحساب بهشت
روند جماعتی برخیزند و روی ببهشت آرند فرشتکان بپیش ایشان باز آیند و کویند
شما کیستید کویند ما همسایکان خدایم کویند چه کرده اید که بدین پایه رسیده اید کویند
در دنیا با یکدیکر دوستی کرده ایم از برای خدای فرشتکان کویند بروید ببهشت
هَنِیئًا لَکُمُ الْجَنَّه که آراسته است بهشت بجز وَرَجُلٌ ذَکَرَ اللهَ خَالِیًا فَفَاضَتْ
عَیْنَاهُ مردی که خدا را در خلوت یاد کند از خوف عقاب و شوق ثواب اشک
از وی روان شود فردای قیامت در سایهٔ عرش خدای باشد و آتش دوزخ جز باب
چشم نبرد کورت بر دوزخ خواهد بود در خلوت بنشین و از عمر کذشته خود یاد
کن توبه بیار هر قطرهٔ چند آب از دیده بباد بر کش از آتشی که آتش انکیز وی آدمی

پیش وی آمدم کفت دست بمن ده دست بوی دست دادم کفت چشم
برهم نه برهم نهادم کفت بکشای چشم بکشادم خود را بر سر کوهی سبز دیدم که آب از
آسمان بران کوه ریخته می شد بدان آب وضو کرفتم و بانک نماز بکفت و در نماز
ایستادم چهل مرد را دیدم که در عقب وی در نماز ایستادند چون نماز بکذارد
کفت این کوه قاف است و اینها اولیا و اصفیا اند از حق تعالی درخواستند
تا میان من و ایشان جمع کند پس آن قوم را وداع کرد و مرا کفت چشم برهم نه بر
هم نهادم و کفت باز کن باز کردم در زندان بغداد بودم دوستی وی در دل من
ثابت شد شعر إِنِّی أُحِبُّهُمْ یَا رَبِّ مُعْتَصِمًا فَاغْفِرْ بِحُرْمَتِهِمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ لِی مانند این
از رضا ع روایت کرده اند نوفلی کفت امام رضا ع از مامون اجازت
خواست که دارو میخورم و بچشمهٔ آب کرم میروم مرا هفت روز معاف ده باید که
رسول تو بمن نیاید مامون وی را اجازت داد رضا ع بر چشمهٔ آب رفت و آنجا
خیمه بزد مامون روزی می شمرد روز هشتم بر نشست و بر سر چشمه رفت امام رضا ع
آنجا نبود وی را پرسید و از آنجا باز پس آمد ندیمی بر نیامد که از مدینه یکی رسید
که امام رضا در فلان روز اینجا رسید و از اینجا بمکه شد عامل مکه نیز نامه نوشت
که رضا اینجاست همین ساعت که رسید من ترا اعلام کردم مامون از آنها بدید تعجب

کرد برخاست و پیش رضا رفت و کفت از من درخواستی که هفت روز
مرا معاف دار که دارو میخورم و بآب کرم میروم بمدینه و مکه شدی حق تعالی ترا علم
عظیم داده من برادر و پسر عم توام از آن حرفی بمن آموز که بدان نفع کیرم امام رضا
کفت اکر خضر بودی بدان قادر نبودی فکیف که یکی از رعیت توام مامون
بخندید و کفت بخدای که رفتی و باز آمدی و تو حجت خدای و ولی این امت
دیکر خواجه فرمود وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ وَأَنَّ الْفَرَجَ مَعَ الْکَرْبِ وَأَنَّ مَعَ
الْعُسْرِ یُسْرًا بدانکه نصرت با صبر است فرج با غم دولت و نعمت در عقب رنج و محنت
است پس ردیف عسر یسر است اکر محنت و رنج و بلا و مصیبتی بتو رسد صبور باش که در کارها
صبوری به و یاری از خدای خواه تا ترا از محنت و بلیت فرج ارزانی دارد
بیت صبور باش که در کارها صبوری به بصبر هر چه شود بسته زود بکشاید
محمد بن شاذان نخزنوی روایت کرد از محمد بن حسان که علی بن خالد کفت من
بعسکر بودم کفتند اینجا مردی محبوس است و از شام آورده که دعوی پیغمبری
کرده کفتم بروم وی را ببینم بدان زندان شدم مردی دیدم با فهم و کیاست
کفتم حال و قصهٔ تو چیست کفت دروغ کفتند که من دعوی پیغمبری کردم در شام عبادت
می کردم بموضعی که آنرا مشهد راس الحسین ع خوانند من در عبادت بودم شخصی بیامد

اکر تو بر ضامن وعدهٔ رسول شوی همچون یابی که وی می یابد ابوبکر بقول عمر نداد
کرد همچنان تا خبر بشاه مردان رسید کفت زود بود که آنچه کرد پشیمان شود دیکر
روز ابوبکر با جماعتی مهاجر و انصار نشسته بودند اعرابی در آمد و کفت کدام
یک است از شما وصی رسول خدا اشارت فرا ابوبکر کردند کفت توی وصی ر
سول کفت آری کفت بیار آن هشتاد شتر که رسول صلعم از برای من ضمان کر
ده است ابوبکر بعمر نکریست عمر کفت از وی کواه طلب که اعرابیان جاهل
باشند کواه طلبید اعرابی کفت بخدای که تو وصی و خلیفهٔ رسول نیستی سلمان و
برا بشاه مردان برد شاه مردان را چون چشم بر اعرابی آمد کفت اسلام آورده
تو و ابل بیت تو اعرابی کفت کواهی میدهم که تویی وصی و خلیفهٔ رسول شرط
این بود است میان من و رسول آری اسلام آورده ام شاه مردان امام حسن را
کفت تو و سلمان با این اعرابی بفلان وادی روید و ندا در ده که یا صالح یا صالح
چون جواب دهد بکو امیر المومنین ترا سلام میرساند و میکوید که آن هشتاد
شتر که رسول از برای اعرابی ضمان کرده است بیار ایشان بدان وادی
شدند و امام حسن علیه السلام آواز داد جواب آمد که لبیک یا رسول الله امام
حسن علیه السلام پیغام رسانید آواز آمد که سمعا و طاعتا در حال زمام ناقه از زمین

برآمد و امام حسن علیه السلام آنرا بگرفت بدست اعرابی داد و گفت بکش وی کشید
و ناقه بیرون می آمد بدان صفت که اعرابی گفته بود تا هشتاد تمام شد اعرابی
آواز بکلمهٔ شهادت برکشید و من شکک با امیر المؤمنین بگفت و دعا و ثنا فراوان
فرمود و برفت و راست گفت اعرابی که از رسول صلعم گذشته او را مانند و همتا نبود
شعر لا یستوی من وفا یوما و من نکثا ٭ ولیس من طاب اصلا کالذی خبثا

فصل چهل و ششم ثواب صوم رجب

روی عن النبی صلعم انه قال من صام
یوما من رجب لم یصف الواصفون من اهل السماء والارض ماله
عند الله من الکرامة و من صام ثلثة ایام من رجب جعل الله بینه و بین النار
خندقا طوله مسیرة سبعین عاما و من صام اربعة ایام و من صام خمسة ایام
عوفی من اربع بلایا من الجنون والجذام والبرص وفتنة الدجال و من
صام خمسة ایام من رجب غفرت له ذنوب خمسین عاما و من صام ستة
ایام غفرت له ذنوب ستین عاما و من صام سبعة ایام من رجب
اغلقت علیه سبعة ابواب جهنم و من صام ثمانیة ایام فتحت ثمانیة
ابواب الجنة ویقال له ادخل من ای ابوابها شاء و من صام تسعة
ایام من رجب ادخل الجنة بغیر حساب و من صام عشرة ایام من رجب

برکتف جاهش افکندی و آوازه او باقطار عالم رسانیدی و موسی عمران از
میان اهل طغیان و عصیان بیرون آوردی و صاحب اسرار مجلس طور
و محرم راز بساط نورش گردانیدی و مقام عیسی مریم بر طارم چهارم ساختی
و ریحان نفحهٔ روحی در ریاض عصمت او بشکفانیدی راست که چون من
نیازمند با حضرت بی نیاز راز گفتم در حد و منزلت ایشان با من شرح دادی
نصیب من چه فرمای خطاب عزت در رسید اول خوش دار که ما ایشانرا از
برای تو آفریده ایم و ترا از برای خود مقصود همه کاینات توی سرور جملهٔ موجودات
توی آدم تشریف یافت از آن بود که صدف در عصمت تو بود و شکوفهٔ ثمرهٔ
هدایت تو ابراهیم را که حلهٔ خلت پوشانیدیم از آن بود که صلب او سرا پردهٔ
نور تو بود اگر با موسی عمران در دامن تتق نور بر اوج غرفهٔ طور کلمه چند رفت
با موسی بهم دفتر خوانی مناقب توی کردیم و شاه نامهٔ محامد تو میخواندیم و اگر عیسی را
کوتوال قلعهٔ اعظم کردیم و خیمهٔ وخرگاهش بر طارم چهارم زدیم از آن بود که
مبشر قدوم تو بود که حضرت جلت از عنایت بی علت خواجه را از آدم و آدمیان
منقطع میکرداند ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
همه عالم را از نور او روشنایست او را آب و گل چه آشنایست آدم طفیل

محمد بود تو پنداری که محمد طفیل آدم بود بیت بنور عالم و آدم که نور احمد بود
و زآفریدن عالم غرض محمد بود ٭ خواجه فرمود کنت نبیا و آدم بین
الماء والطین دیگر فرمود که اول ما خلق الله نوری یعنی من پیغمبر بودم و آدم
میان آب و گل بود دیگر که اول چیزی که آفرید نور مرا آفریده و دیگر فرمود
خلقنی الله و علیا من نور واحد مرا و علی را از یک نور آفرید و در حدیث
دیگر فرمود مرا و علی را پیش از آدم و عالم آفرید در وقتی که تسبیح سبحی و
مقدسی نبود حق تعالی آدم را بیافرید و نور مرا در صلب او نهاد آدم در بهشت
بود ما در صلب وی بودیم و نوح در کشتی نشست و ما در صلب وی بودیم
ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب وی بودیم حق تعالی ما را از صلبهاء
پاک برحمهاء پاک نقل میکرد تا بصلب عبد المطلب رسید پس آن نور را بدو
نیم کرد و نور مرا در صلب عبد الله نهاد و نور علی را در صلب ابو طالب
مرا نبوت داد و علی را ولایت و امامت و دو نام از نامهای خود
از برای ما اشتقاق کرد خداوند عرش محمود است و من محمدم و او علی
الاعلاست و این علیست زهی خواجه که چون بدعوی نبوت برخاست
جهانیان را بمعجزه عاجز گردانید گاه سوسمار را بکلید معجز نطق می گشود

گر بر بالای سرش ایستاده بشنوی دو دید گفت تو بودی که نام دوست من بدین خوشی
خواندی گفت یکبار دیگر خوان تا سه یکی از این گوسفندان از آن تست جبرئیل
یاد کرد ابراهیم گفت ای بندهٔ خدا یکبار دیگر یاد کن نام دوست من و جمله گوسفندان
تراست جبرئیل یاد کرد هر لحظه ذوق و شوق ابراهیم بیشتر بود ابراهیم واله و بیقرار شد
رباعی چون یاد دوست بدل عاشق گذر کند ٭ او در هوای دوست ز خود بیخبر
کند ٭ عاشق توان شناخت که بر یاد ذو الجلال ٭ با عقل و زعشق مجازی حذر کند
ابراهیم گفت جمله گوسفندان از آن تست یکبار دیگر نام دوست من یاد کن و حلقه
بندگی در گوش جان کن جبرئیل یاد کرد ابراهیم گفت که گوسفندان از آن تست و من
از آن تو هیچ دیگر ندارم جبرئیل صفتی یکبار دیگر نام دوست من یاد کن جبرئیل گفت
ای ابراهیم مرا بگوسفندان تو حاجت نیست من جبرئیلم خواجهٔ ترا باستحقاق دو
خود گرفته است جای آن دارد که ترا دوست گیرند زیرا که در دوستی
صادقی و در طاعت مخلصی در عهد وفاداری و در توکل نیکو کاری حق تعالی ابراهیم را
خلیل خود خواند و مصطفی صلعم را حبیب خود و هر معجزه که جمله انبیا را داده بود و اراده
بود از امام حسن عسکری روایتست که جماعتی مشرکان بحضرت رسالت پناه آمدند
و گفتند ای محمد دعوی کردی که معجزهای و از معجزان دیگر فاضلتری گفتی نوح را طوفان

بود که قوم شان هلاک شدند مگر آنکه در کشتی بودند و ابراهیم آتش بروی سرد و سلامت کردانید
و موسی را کوه طور بر بالای سر قوم ایشان بداشتند تا تکلیف قبول کردند و عیسی خبر می داد
از آنچه میخوردند و ذخیره می نهادند میخواهیم که ما نیز مانند آن آیات از برای ما ظاهر کردانی
تا بدانیم که پیغمبری جبرئیل آمد گفت یا رسول الله حق تعالی می فرماید که هر یک ازین آیات ازبرای
تو ظاهر کردانم که هر کسی که اختیار کند بعد ازان ایشان انکار کرده شدند گروهی طوفان
نوح اختیار کردند گروهی آیت ابراهیم گروهی آیت عیسی تا آنکه آیت نوح اختیار کردند
خواجه صلعم فرمود ایشان را در پس کوه بوقبیس روید که این آیات نوح را مشاهده
کنید و آنانکه آیت ابراهیم را اختیار کردند گفت بیرون مکه روید بعجا او آنانکه
آیت موسی را اختیار کردند گفت برابر خانه کعبه روید و بنشینید و آنانکه آیت
عیسی اختیار کردند سرور ایشان ابوجهل بود رسول صلعم گفت شما بنشینید تا که ایشان
باز آیند پس آن سه طایفه برفتند چون ساعتی بر آمد آنانکه آیت نوح اختیار کرده بودند
می آمدند و کلمه شهادت برکشیدند و از دل و جان پاک مسلمان شده میگریستند
و میگفتند یا رسول الله ما چون پس کوه بوقبیس رفتیم آب دیدیم که از زمین بر آمد
و از آسمان فرود می آمد تا بر سر کوه شد هم آب بر سر کوه آمد تا نزدیک بود که ما غرق
شویم علی را دیدیم بر روی آب و دو کودک با وی گفتند اگر نجات می طلبید دست در

بکن و حق سایل بده، و اگرچه اندک باشد اندک نزد خدا بسیار است القلیل
عند الله کثیر ... بیکدم کان دهد بدرویشی
بهتر از کنجهای حد خرد . آنچه دادی نصیب تو آنست . وآن دیگر روزی کسی دگر است
... رساند بمحتاج خیر . که ترسد که محتاج گردد بغیر
... شاد کن . ز روز فرو ماندگی یاد کن
نه خواهندگی ... کران . بشکرانه خواهنده از در مران
ابراهیم ... هر دانی اند که بدر خانها می آیند که شما را هیچ هست
که آن را بر داریم تا بوقت رسیدن شما با شما دهیم پس چون حق نعمتها بر رسول
شمرد و گفت و اما بنعمة ربك فحدث بنعمت خدای خود حدیث کن
آن را باز مپوش و آشکارا کردان رسول صلعم گفت التحدث النعم شکر
حدیث نعمت کردن شکرست داود پیغمبر عم گفت خداوندا نعمت تو بر من چندست
تا شکر آن کذارم گفت ای داود نعمت من بسیارست اگر خواهی که شکر همه بجای آری
توانی ای نفس فرو کیر داود نفس فرو گرفت بیم آن بود که هلاک شود جبرئیل
آمد و گفت ای داود اگر همه دنیا ازان تو باشد و گویند ثلثی بده بگذارند
که نفس براری بدهی گفت بدهم گفت اگر نیمی خواهند گفت بدهم گفت اگر خواهند هم

گفت بدهم گفت در شبانروزی بیست و چهار هزار نفست هر یکی نعمتیست از نعمتهای
حق تعالی بنگر تا عجز خود بدانی و شکر نعمت حق چنانکه باید نتوانی اما چون دانی که این
نعمت از وست و حدیث آن کنی شکرش کرده باشی و خواجه فرمود که هر کرا عطایی د
هند باید که مکافات آن کند و اگر نتواند باز گوید که چون باز گوید و حدیث آن کند شکرش
کرده باشد

فصل پنجاهم

روی عن رسول الله صلعم انه قال حاکیا عن الله عز وجل یا محمد من آمن بی کیف یتوکل علی
غیری یا محمد من توکل علیّ واستعان بی اعطیته قبل ان یسألنی
واستجیب له قبل ان یدعونی وحفظته عند کل آفة وعاهة وفتنة
وبلیة صدق رسول الله مهتر عالم میفرماید که در شب اسری بیواسطه
از حضرت کبریا ندا آمد که ای محمد عجب میدارم از آنکه بمن ایمان آورد و بوحدانیت
من اقرار کند چگونه توکل کند بر غیر من و هر که توکل بر من کند و یاری از من خواهد
پیش از سوال او را عطا دهم و پیش از استعانت وی را اعانت کنم و پیش
از آنکه مرا بخواند او را اجابت کنم و از همه آفتها نگاه دارم و دست فتنه
از و بر بندم و بلا از و بگردانم پس باید چون بنده بهر چه درماند و ملاذ و ملجاء خود
جز درگاه او نداند خلاص و مناص جز از و نجوید تا حق تعالی او را ازان درماندگی فرجی

از حضرت رسول صلعم بیست و یک غزا کرده ام نوزده غزا در کتاب ظفر آمده است شنوده ام
و ازان دو غزاوت دو غزاوت از من فوت شده و در یکی از شبها شتر تیز من
در راه مانده بود و من دران حیران مانده بودم که ناگاه دیدم آنحضرت در آخر همه
می آمد و من کلمه درد آمیزی گفتم آواز مرا شنید پرسید که چه کسی گفتم من جابرم جانم
فدای تو باد مادر و پدرم یا رسول الله فرمود که چه حال داری گفتم شترم مانده است
فرود آمد که با تو هیچ عصایی هست گفتم بلی پس بستد و او را بهنه داده برانگیخت
و باز خوابانید و پای بر دستهای شتر من نهاد مهارش گرفت و فرمود که سوارش
شو پس شتر من پیشی گرفت از شتر دیگران و بیست و پنج نوبت دران شب برای من
استغفار نموده آمرزش طلبید بعد ازان از من پرسید که از پدرت عبد الله دیگر
فرزندان مانده اند گفتم هفت دختر مانده اند فرمود که پدرت هیچ قرض گذاشته
گفتم بلی فرمود که چون بیایی بمدینه درخواست کن از قرضخواهان که با تو مدارا کنند
چون محل خرما بریدن شود نزد من بیا دیگر فرمود که زن خواسته یا نه گفتم بلی فرمود
که بکی گفتم فلانه دختر بیوه که در مدینه باشد فرمود که چرا دختر کوچکی نخواستی که او
بازی کنی و او نیز با تو بازی کند گفتم یا رسول الله نزد من خواهران کوچک بودند خواستم
که عاقله باشد تا ضبط احوال ایشان کند فرمود که نیکو کردی و صلاح در زیاد.

دیگر فرمود که شهرت را بچند فروخته گفتم به پنج اشرفی فرمود که ما قبول داریم
بهمان پنج اشرفی چون بمدینه باز آمدیم شتر را نزد آنحضرت بردم فرمود که ای بلال
پنج اشرفی را بوی ده و سه دیگر مزید کن تا بوصف پدر نبی عبد الله دهد و شتر می
نیز بوی ده بلال خدمت بجای آورد و من آنها را تمام بقرضخواهان دادم دیگر پرسید
که باقی قرضخواهان نقض کردی گفتم نه یا رسول الله فرمود که موقوف کن تا وقت فنا برسد
در رسد نزد من آی پس وقت در آمد بخدمت آنحضرت رفتم پس بخشیدن و فنا فرمود دو عاکرد
برای او فنا بردیم و تمام قرض اد اکردیم و چندان باز ماند که زیاده از قوت سالیانه
ما بود پس آنحضرت فرمود که برادر بیدو کیل دو زن بکشید بر داشتیم آنرا پی کیل دور
و تا مدت مدید از آن میخوردیم و از ابن عباس روایت که رسول هرگاه سخنی فرمودی
یا از چیزی پرسیدی سه مرتبه تکرار کردی تا سایل بفهمد و بفهماند و ابن عمر روایت
کنند که چون کسی گفتی یا رسول الله فرمودی که لبیک روایت کند زید بن ثابت که هرگاه
ما می نشستیم در خدمت آنحضرت اگر از احوال آخرت یا دنیا یا از خوردن و آشامیدن
سخن میکردیم آنحضرت نیز با ما در آن سخن موافقت میفرمود و از آن حکایت ابو حیا گوید
وعده کردم با رسول خدا پیش از زمان بعثت در معاملی و فراموش کردم و دو روز
بران بگذشت پس رسیدم باز گفتم باز گذشتم فرمود که ای جوان مرا فراموش

بابویشان بازار مشک شکسته بار ویشان خورشید را آب روی رخته
بیت آن نه روی است ماه تابانست ❊ آن نه قد است سرو بستانست
پیش رویش که آفتاب منیر ❊ ارزند لاف حسن تا وانست
هر که بیند جمال او گوید ❊ کین نه جسم است صورت جانست
این همه هست اما هیچ یکی را از این خیل خوبان بهیچ نا اهلی نخواهند داد تو
امروز برکنده پر دنیا شیفته شده و بزینت و آرایش ناپایدار او فریفته
شده و می خواهی که فردا با این خاتونان و عروسان جنان دست در
آغوش آوری و عقد وصال بندی زهی خیال باطل و آرزوی محال
بیت از جان بسر نیامده جانانت آرزوست ❊ زنار نابریده ایمانت آرزوست
چون کودکان که دامن خود اسب کرده اند ❊ دامن سوار کرده و میدانت آرزوست
تا ان بگو تا عروس دوراجه تحفه ساخته مخدرات بهشت راجه هدیه نهاده دیگرا
نش تحفه طاعت و هدیه عبادت فرستاده اند طاوس یمانی گوید روز
در ماه رمضان بزیارت پیشوای عابدان سرور متقیان امام زین العابدین
مشرف شدم گفتند در نماز است دستوری خواستم و در رفتم و یرا دیدم در سجود
گرد روی ش از آب دیده گل برخاسته می گریست و می گفت الهی عبدک

بِبَابِكَ فَقِيرُكَ بِبَابِكَ اَسِيرُكَ بِفِنَائِكَ يَرْجُو ثَوَابَكَ وَيَخْشَى عِقَابَكَ
رباعیه در بارگه جلالت ای عذر پذیر ❊ برخاک درت فتاده ام زار و حقیر
از تو همه نعمت و از من تقصیر ❊ من هیچ نیم همه توی دستم گیر ❊ بنگر که معصومی که هرگز
گناه نکرد و گرد ذلت بر دامن عصمت او ننشست عبادت و طاعت و مناجات
وی چگونه است و تو عمر در ملاهی و مناهی بسر می بری و از بی هوایی نفس بیرون
و از حق شرم نمیداری و طمع حور و قصور میداری **قطعه** حق تعالی بفضل و رحمت خویش
وعده کرده ترا بحور و قصور ❊ تو همه نفس را کنی خدمت ❊ تو همه دیو را شوی مزدور
با چنین غفلت و چنین تقصیر ❊ چه امید قصور داری و حور ❊ اگر بهشت و قصور میخواهی خود را
از شیطان و قصور وی نگاه دار ترا سه حصار کرده اند مسجد است و تلاوت قرآن
و ذکر حق و پناه با این حصار ده و چون در مسجد آمدی جز بعبادت حق مشغول
مباش و زود از مسجد بیرون مرو **آورده اند** که در زمان پیشین پیغمبری از
پیغمبران روزی از مسجد آمد ابلیس را دید بر در مسجد ایستاده علی در دست و سطلی
در گردن آویخته و تیری بمیان فرو کرده گفت ای ملعون اینجا چه میکنی و اینها از
برای چیست گفت من هر روز بدر مسجدی روم و یکی را از اتباع خود بدر مسجد
نشینم چون مردمان جواب سلام بدهند من دوال بر طبل و سوزنم از وی سر

چون تیر قضا رسد سپر ناهجست ❊ وین تحمشی بسیم و زر ناهجست ❊ ازنک
و به زمانه واقف شده ام بنکست که نیک و دگر ناهجست ❊ پس اگر ظلم کرده
عذر آن بگو آه خفا را حشو دکن فرمان شیطان مبر و خلاف امر یزدان
خداوند جهان مکن که خلاف امر وی عصیان است والمعصیة مصیبة حولصة قیل
فرمود که مصیبت بسیست هر کدام مصیبتی باشد عظیم تر از آنکه محروم مانی از نعیم مقیم و گرفتار
شوی بجحیم و عذاب الیم **آورده اند** که ضعیفه بود در بلخ پسری داشت که او را بجان
دوست میداشت و آن پسر ظالم و بدکار و نابسامان کار بود هر چند مادر وی را
نصیحت میکرد نمی شنید ناگاه قضا کمین برگشاد و ویرا از روی زمین بر داشت
مادر بماتم او بنشست بعد از ینه گفت خداوندا صبر و قرارم نماند از تو میخواهم
ویرا بمن نمائی در خواب تا ساعتی با خیال او آرام گیرم و لحظه از بهر جمال وی
راحت یابم شبانه در خواب وید فرزند خود در اغل آتشین در گردن
و زنجیر آتشین برو بست و پای وی تن نازنینش سوخته عذاب و عقاب
بر زن تحروفتید و از خواب در جست و نیاد و وزاری در گرفت شب و روز
میگریست تا که سوخته و گداخته شد گفت مسلمانان عمر توام گفت الجزء دیده ام
شما امید ادوست دار شما بسبب شهوات و لذات دو سه روزه خود را
سالها در دوزخ مکنید تفنی اللذة ممن نال لذتها من الحرام و یبقی الاثم والعار
سوء مغبتها لاخیر فی اللذة من بعدها النار

القهقهة هلاک البدن خنده هلاک تنست زیرا که خنده که از غفلت باشد واز بیخبری
از کار آخرت و خوف خاتمه بود باید که فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا آورده اند
که دو برادر بودند یکی گفت بدیگر برادر که هیچ خوانده که جمله خلقان در دوزخ درخواهند
رفت گفت خوانده ام وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا
گفت هیچ خوانده که جمله بیرون آیند گفت اما خوانده ام که متقیان برین [illegible]
بیرون آینده که ثم ننجی الذین اتقوا گفت چرا ایمنی واین خنده از برای چیست
دیگر کس هرگز خندان ندیدند تا که از دنیا رفت امام زین العابدین گفتند چگونست که ترا
هرگز خندان نمی بینم گفت با دوزخ تافته و آتش افروخته و سلاسل و اغلال نهاده و زبانیه
مستعد ایستاده کسی را چگونه خنده بر آید ای غافلان دنیا وای غافلان از عقبی بر حذر
از دوزخ بترسید از آتشی که اگر شرری از وی در بیت دنیا افتد نه دنیا ماند ونه انچه در وست
پس بر نفس ضعیف خود ببخشایند وجود را از قهر چنین آتشی نگه دارید حوالحکم و بود
که فاعلموا انه لیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النار فارحموا انفسکم [illegible] باید که پوست
و گوشت ضعیف شما طاقت آتش دوزخ ندارد رحمت کنید بر نفسهای خود فانکم
قد جربتموها فی مصائب الدنیا فرایتم جزع احدکم من الشوکة تصیبه والعثرة
تدمیه والرمضاء تحرقه [illegible] آید اگر یکی از شما خاری
[illegible] در آمدن خون آلوده میکند یا قدم چند ریگ [illegible]
[illegible] فکیف اذا بین طابقین من نار

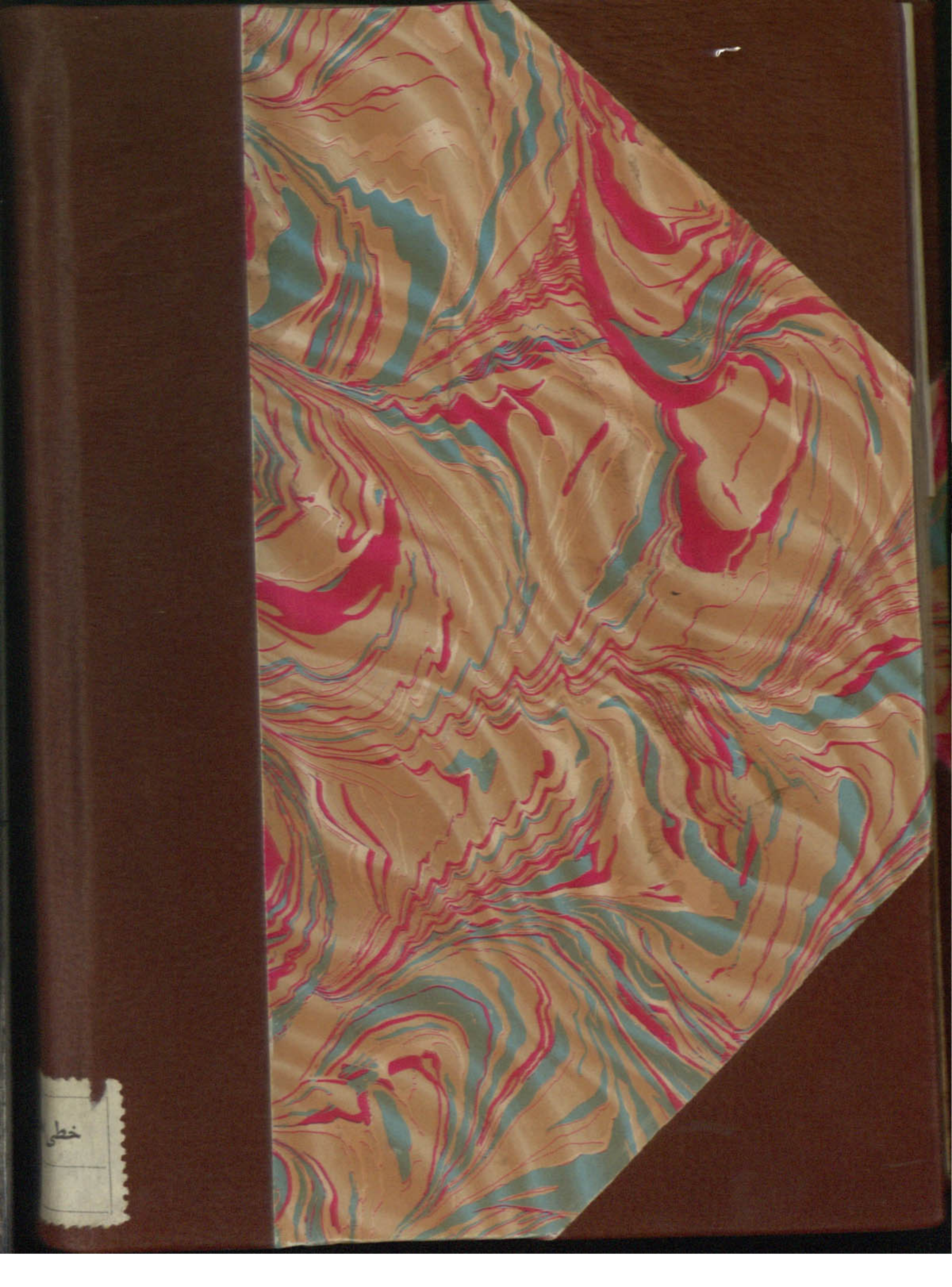
شیطانی چگونه طاقت داری تحمل آن و طوق ناپاکی آتش که لهم من
فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل سنگ آتشین و شیطان رجیم قرین
کرده باشید و اعلم که آن مالک گاه از غضب علی النار حتم که بعضها بعضا
و اذا [illegible] مینماید
تا که چون مالک دوزخ بر آتش دوزخ خشم گیرد و آتش بعضی بر بعضی
میگوید [illegible] از جرم میکند از ترس واز جزوی آتش از در ما دوزخ بدر
میجهد پس بدانید که خلاص از این دوزخ نجات از مالک او گریستن است از
ترس خدای [illegible] البکاء من خشیة الله امان من النار چند که
چشم را آب چشم [illegible] که چشم خدای جز آب چشم خود [illegible]
بکت من خشیة الله امان من النار ابدا نظم
بنود [illegible] جز گریه نصیب دردمندان نبود [illegible]
دور افکنم آن دیده که گریان نبود [illegible] دوست
بر [illegible]

بعضا

دارد دوست یعنی سخن ظالمان نشنود قال الله تعالی ولا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
قالت سیدة النساء العالمین فاطمة الزهرا نعم الحاکم هو الله ونعم الموعود
هو یوم القیمة آورده اند که در روز قیامت اول کسی که زانوی بظلم زند
و دست مخاصمت در دامن خصم ظالم اندازد علی ابن ابی طالب بمعاویه
علیه ما علیه و به حضرت قهار جبار شدید العقاب تا دادی از خداوند بخواهد و
هر مظلومی [illegible] صحیح ثابت شده است که در قیامت گردن
[illegible] عذابی که ظالمان راست که لباس قطران و پایجامه خیات
[illegible] یعنی جامه که [illegible] از حیات دوزخ باشد و [illegible]
[illegible] برهنه کرده باشند و
هرگاه که آن حیات و عقارب [illegible] ظالمان [illegible]
[illegible] سال باوی باید قال الله تعالی [illegible]
[illegible] یوم لا ینفع و

السماء ثم یلقی بجبینه الی النار فما تشربه تراکلا فاجرا الا احبته و
خواجه صوفی فرمود که پادشاه عالم چون بنده را دوست دارد مقربان
حضرت را اعلام کند تا ایشان نیز او را دوست دارند انگه
محبت وی برآب افکنند تا هر نیک وبدی که بیاشامد وی را دوست
دارد اما وافی دل باید صافی استری تا دوستی حق را بشاید زانکه
تا بنده را اسرار ربوبیت بدل کشف نکرد و حقیقت
محبت حق را نیابد و علامت کشف اسرار ربوبیت
آنست که دلش جز با سخن او و با امر نهی او آرام نگیرد و بر
امر نهی او بکند و انکه چون کسی را دوست دارد
او کرده دیگری انکه جان خواهد که پیوسته حدیث
دیگری خواهد تا خدمتی را شایسته گر
خدمت [illegible] کند تقصیر [illegible]
او را [illegible]

روان شود سماع کلام دوست در دلهای ایشان
اثر میکنند دلها لرزان و دیده ها گریان میکند سماع
بر انواعست سماعیست که تن کشد سماعیست که دل کشد
سماعیست که جان کشد اما


خطی